و درختان بسیار بفتحتین قلعه و نام قلعه‌ایست بمدینه و هر خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید جیم
گوسپند بی‌شاخ و مرد بی‌نیزه احجام باز داشتن و رسانیدن دادن مستور را برای سواری و نزدیک شدن کار
احرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع حرم بالکسر احجام تنها و اکثر استعمال احرام در لطیف و استعمال
احجام در کثیف می‌باشد احجام بالکسر باز داشتن و باز گردیدن احتجام حجامت کردن احرام نومید کردن
و در حرم شدن بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام افزودن و آن ذی القعده و ذی الحجه
و محرم و رجب احکام بالکسر استوار کردن و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها
و احکام الاحکام نام کتابیست در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی احمام تب دادن و تمنا
کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی‌آرام کردن کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین
و جای سرشتن و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن احتدام سخت گرم شدن زمین و جای و سخت
سرخ شدن و افروخته شدن آتش و روز از غضب احترام حرمت داشتن احتزام برای میچه میان
بستن احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احتشام بالکسر خجل کردن و آزار
کردن و غضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن
در خواب یا انزال منی در خواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح خوابها و بردباریها و عقلها
جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث احتدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را
احترام بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را احتشام پایان بردن کاری احتفام جدل
کردن با کسی احترام گوشش سوراخ کرده و انگشتر میانه دو کوراخ بینی او بریده باشد و بادشاه روم
و نام کوهست احترم برای میچه مار نر و نام کوهست بمدینه و نام جد حاتم طائی که بلند بر خود عاق بود

در آمدن

بعد از مردن او پسرانش نیز با جد خود نافرمانی و عقوق کردند و مجروح و خوان الود شدند و پدر در بنقل این
شعر گفت ان بنی رملول بالدم ششتشتة اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان من مرا بخون
آغشتند و این عادتیست که میدانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع اخر مثل شده در انچه پسران
عمل پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن
چیزی بی چاشنی و بدون نان کسی در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن
ادهم بالفتح سیاه و جرده سیاه بینی و انکه از بینی شخص کند ادهم سیاه و استور سیاه رنگ و نام شخصی است
و انزوتن نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر انست مخصوص بآهن
ادم بالفتح نان خورش کردن و سازگاری و الفت کردن و بفتحتین کور و نوعیست از خرما و نام موضعیست
ادام بالکسر نان خورش و سازگاری و جاهیست بیکمنزلی از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعیست
ادیم پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی است و نام موضعیست
ببلاد هذیل و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت
آدم بالمد گندم گون و ابو البشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون یا آنکه
خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه اوست بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آنکه
صاحب ادم است یعنی الفت و اصح انست که ادم اسم عجمی است و موافقت این نام با آن معنی از اتفاقات است
ادنام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی ادغام حوار کردن و بخاک رسانیدن ارتسام
فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و یکدیگر تفتن و دعا کردن ادنکام بر یکدیگر نشستن چیزها
و گرد آمدن و بجمعی است ترا کم ادم بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن تمام

برخوان باشد و زرم کردن و سخت بستن و بضم موضعیست در طبرستان و بعضی یک کس و نشان علم که در میان
بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دویم نام شهر عاد و نام پدر عاد و یا نام مادر عاد و بام قبیله
وارم ذات العماد در دمشق است یا اسکندریه یا موضعیست بفارس و بضم و تشدید را مفتوحه و ندانها و
اطراف انگشتان و سنگ و سنگریزه ارام با ملدت نها و کورهای قبیله عاد و اهوان سپید و بزرگ
نقد بر ارام تغلب ارام است بالفتح و مد همزه نانی و مفروش ریم بالکسر و سکون همزه ارقم مار پیه
و قبیله است از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها ارحام بالفتح زهدانها و خویشها ارزم بالفتح گرد بدن
و باز ایستادن از چیزی و لازم بچیزی و سخت تافتن رسن را و بر هم کردن و خشک سال شدن و در
بستن و محافظت کردن چیزی را و فراهم آوردن و بر بدن بدندان دیگر دوختن باز داشتن خود را
اخوردن طعام با بلای طعام و تبعیتین موضعیست نزدیک آهو از و ناحیه بسیار اف
ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بازی میکرده اند و بزرگ و شتران خریده که نشان بر
فقرا قسمت میکردانند و انرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر مینمودند و هر که در ان
بازی داخل نمیشد انرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از ان نهی فرموده ازکام بالکسر
زکام دادن از دحام بالکسر انبوهی کردن اسقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام
مسلمان شدن و فرو گذاشتن و کردن نهادن و بیع مسلم کردن مبیع بها پیش از رسیدن غله و میوه دادن
و کار یکی سپردن و در صلح در آمدن استسلام کردن نهادن و پیش دادن بها و بستودن تنگ
بلیب بایدست و خویشتن بر آوردن گشت استلام سودن سنگ ملیب بالیب اسلیم بضم و فتح سین
و سکون یا رکیت میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم نیز اسهام بالکسر و فرو انداختن

ادن

درمیان خود استهام قرعه زدن استلام بالکسر بلند شدن و درود زبانه زدن آتش
استبهام پوشیده شدن سخن و عاجز شدن در سخن استحکام استوار شدن استجام
عاجز شدن در سخن استقصام جنگ در زدن و ایستادن و مشکل دوال ساختن
و ملازم رفیق و یار خود بودن استطعام بزرگ شمردن و بزرگ کردن اکثری از چیزی گرفتن
استعلام آگاه خواستن و چیز پرسیدن استخدام خدمت خواستن از کسی و باصطلاح ارباب
معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی خواستن معنی دیگر بغیر آنکه او را جمع کنند خواه آن معنی
دیگر حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم محسنات بلاغت دانند استحمام خود را باب گرم شستن
و عرق کردن خواستن استشمام طلب بوی کردن و بو یافتن از چیزی استغنام غنیمت داشتن
و غنیمت شمردن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و در پیش شدن خواستن
اسحام بالفتح سیاه اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را
بر پنج معنی اطلاق کنند اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظ که معنی صفتی نداشته
باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سیوم لفظ که معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل
ظرف است چهارم لفظ که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند پنجم
کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و حال و استقبال
مقارن نباشد بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع اسماوات و اسامی به تشدید یا
و بتخفیف آن جمع الجمع اشحام بالکسر پیه خوراندن و خداوند پیه شدن اشخام بخای
معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام اشمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن

بطرزی که شنیده نشود و حرف دیده شود و بچپ و راست برگشتن و سر را بلند کرده رفتن اشم بالفتح و تشدید
میم بلند بینی و پیشوای خداوند شرم و ننگ اصطلام از بن کندن اصرام بالکسر درویش شدن و مسب بریدن
خرما شدن و بالفتح پوستها و جرمها جمع صرم صوب جرم اصحام بالکسر گرگ کردن و گرگ شدن و گرفتن کسی را اصم
صلصل و شدید میم گرد سنگ سخت و ماری که در او افسون اثر نکند و مردی که او را مهیب نباشد و از هوای نفس
باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگیست رشهد الله الاصم ماه رجب زیرا که در و قتال حرام بود و آواز خواهنده داد
و آواز صلاح شنیده نمیشد اصتهام بالفتح بتها اضم بالکسر و بفتح ضاد معجمه نام کوهست و زمینی که در و مدینه معظمه
واقع شده بفتحتین کینه و حسد و خشم اضرام آتش فروزانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام
طعام دادن اطم بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام
اطام بالکسر بند شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن
و در خشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت غار خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و در تاریک
کردن و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب
اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و ضایع کردن کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام
بند ساختن مشک را و بر زین و پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست در وی زند تا نیفتد و دست بر آن
زدن از روی بیم افتادن اعتصام چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه بمعنی اعصام نیز آمده اعلام
بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن در جامه علم نیافتن و بالفتح کوه‌ها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام
بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح پدر پدر پدر و آن پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر
بستن اعم فراگیرنده همه را اعوام بالفتح سالها اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و بیجا کردن سخن

وحروف الملیح حروف خطی که اکثرش نقطه دارست وان خط عربیت الحجم آنکه سخن فصیح نگوید
اگرچه از عرب باشد وانکه بر سخن قادر نباشد اعصم زانی که نول بالای او سفید باشد واهو
دو رنگ که در دستش یا هر دو دست او سفید باشد ودیگر اعضای سیاه یا سرخ باشد اعلم
دانا تر وانکه لب بالای او شکافته باشد اغرام هلاک کردن وحریص شدن ونادان زده
کردن وزیان کار گردانیدن اغلام غلام یا دکه کردن وتیز شهوت شدن انعام ابر ناک
شدن آسمان اعتقام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار وغنیمت شمردن افحام
خاموش گردانیدن بحجت وفرو مانده یافتن از سخن کسی را افخام بخار مجمر بزرگ گردانیدن اقدام
بسوراخ لوله ابریق یا رجه یا بینه نهادن تا آب صاف بیرون آرد وسیر کردن رنگ سرخ جامه را
اضمام بر کردن افهام فهمانیدن اقام بالکسر بر پا داشتن اقحام اندا خلتن چیزی را در چیزی اقتحام
در آمدن در چیزی وحفر دکشتن وپنهان شدن استاده اقدام در کاری پیش کسی گرفتن ودلیر
کردن وفرا پیش شدن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن وبالفتح بخشها وسوگند ها اقتسام
بخش کردن وسوگند خوردن اقلیم واقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع وموضعیت عطر
اقلام بالفتح نیزه های قار وقلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامه ها اقنوم بالضم اصل هر چیزی
اقانیم جمع واقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود وحیوة وعلم است واز آب وابن و
روح القدس نیز گویند اقوم راست تر واقصم آنکه نیم دندان او شکسته باشد
اکرام گرامی کردن وبزرگ داشتن ونوازشتن وبخشش کردن وفرزند کریم زادن اکرم
گرامی تر وبخشنده تر اکثم تیاره وفقط بزرگ شکم وسیر دوشنده تر اکثم بناء مثلثه فراخ

شکم

شکم و سیر و راح و شتر فربه و بجی این اکنم فاضل دانشمند معروفست اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص
الم بفتحتین زمین پشتهای بلند الحام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را استی کردن
و بالفتح دستبند و غلافهای شکوفه الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت خوراندن و گوشت دار
و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پوده گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بخیک
التحام بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کشیدن انداختن الشراء
بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را الهام در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدا تعالی خیر باشد
یا شر اما استعمال او در خیر باشد الم بفتحتین درد کردن و درد الام جمع الیم دردناک الحمام
فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را
التئام دهن بستن بلتام یعنی دهان بند و بوسه دادن التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن
و استوار کردن سر زخم را ام بالفتح و تشدید میم اینک کردن و سرشکستن چنانکه نزدیک
بدماغ برسد و مادر شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیز و مادر و ام القری مکه و
ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الرأس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ
و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القرآن
سر دار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ ام بالفتح و سکون
میم حرف عطفست بمعنی یا تردید ام الصحی نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نزدیک باشد
و نه دور و بالضم و فتح میم گروه ها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه
و راه نما و حدی کننده و جانب قبله و فرو گرانه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ

شتر

ومنظر خوب در رشته معمار که بان بنا را راست کنند و بفارسی ازارزه گویند و صاحب قاموس گوید
چرا که بان بنا را راست کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن
از کسی انثلام و انخرام خسته شدن انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انخطام و انخصام
بخا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم روان شدن آب انسجام روان کردن
انفرام بر هم شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا شود انقصام بقاف
شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن انقهام بزور در آمدن انهضام
گوارا شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده شدن انعام کدخسته شدن
انضمام فراهم شدن انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم روشن گردانیدن
و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر اطلاق ان بر شتران باشد
نا عیم جمع الجمع و انعام گاه مفرد نیز می آید چنانکه صاحب قاموس کشاف از سیبویه
نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه
ای فی بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه را
جمع باشد بنعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه در منقول که المرفوعات هو ما اشتمل
علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است بمرفوع که مرفوعات دلالت بران
میکند و چنانکه گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی ضمیر هو راجع است
بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود انجم ستاره ها انام بالفتح جمیع آفریدگان یا جن
و انس و بعضی زاده و آنیم نیز بمعنی است اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود

دارد

و گردش سر در وسازان احرام بالفتح تخت بیرکردن و بالفتح بناهای قدیم جمع حریم بالتحریک اهتمام
غمناک کردن و بدارام کردن کار کسی را اهتمام غمخواری کردن اهم بفتحتین و تشدید میم ضرورتر ابهام در غلط
و گمان انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی در ان کلمه است که دو معنی داشته باشد یکی قریب
و یکی بعید مراد اده کردن معنی بعید از ان کلمه نه قریب ایلام دردمند کردن و بطعام خورد کسی را بردن
و بر تقدیر اول با از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو انتقام انتقام کردن یکسی ایتام بالفتح بی
پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد
و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یا مشدد مرد بی زن و زن بی مرد جمع اول ایامی جمع ایام و ماری سعید
باریک ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد با ایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه
و مراد با ایام معدودات ایام تشریق است و آن سه روز است روز پس از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

الف مع النون ابن بالفتح تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر
و بفتحتین دشمن و عیب و کینه و کره اگر در چوب می باشد ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صحیح بن یامین چنانکه
در باب یا می اید ابزن بالسه حرکت الف و فتح زا حوضی که در ان غسل کنند و گاهی انرا از مس و صفر و مانند ان
سازند و آب را با دویه گرم کرده در ان ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا انرا ابزن گویند معرب ابزن بالمد
ابان بالکسر و تشدید با هنگام و وقت و اصل چیز ابردان صبح و شام ابیضان شیر و آب و در کتب پیشینان اتقان
استوار کردن اتران بالکسر و تشدید تا مکسوره و سنجیده شدن اتان بالفتح ماده خر اتن بالضم جمع و انجوز
سرچاه و پایه هودج و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح النون بالضم مفهم بودن بجای و ثابت شدن النون
بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز امده تنور گچ بزرگان نیز و صاحب صراح گوید اتنان ابتنان اتنان بالکسر اتنان

اشخان بتاء بسیار گشتن وغالب شدن وسست کردن جراحت کسی قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق
اثمان بالکسر نرخ معدود شدن وخداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکبار به آب
یابند وبها کردن متاع را وبالفتح قیمتها اجرفان شکم وفرج اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح همچنان
اجون بالضم برگشتن مزه آب وگرفتن قصار جامه را اجن بالمد وکسر جیم آب متغیر شده بمزه ورنگ
اجن بالفتح کینه داشتن وخشم گرفتن احزان بالکسر اندوهگین کردن وبالفتح اندوهها احسان نیکوی کردن
ونیکو داشتن چیزی را از چیزی احصان زن خواستن مرد وشوهر کردن زن وبارداشدن زن وپارسا شدن واستوار
کردن وحصار کردن احتصان درکندن گرفتن احصان بالفتح کنارها احتقان حقنه کردن احتفان بالفاء گرفتن
وازبیخ برکندن درخت احیان وقتها اختتان ختنه کردن اختزان مال به خزینه نهادن واخذان
بالفتح دوستان ومعنوفان احتبان بول غایط احتمان دامادان اختیان ناراستی وخیانت کردن اوطان
بالکسر پوشیدن وخیانت ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار داشتن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم
مدهنون وبالفتح روغنها بالکسر وتشدید دال چرب شدن وروغن مالیدن ادهان پیوسته شراب
ادیان بالفتح دینها وقول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن است وباقی دینهای
شیطان دین رحمن دین اسلام است وادیان شیطان یکی دین صابیین که پرستندگان ملائکه اند
وخوانندگان زبور ومتوجه بآن قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب وماه وآتش اند
سیوم دین مشرکین که بت پرستند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری
که قوم عیسی علیه السلام اند اذن بالضم گوش ودسته هر چیز وکوهست وبالکسر وبفتحه ای مراد
وگوش داشتن وبمعنای گوش ومراد سخن شنود وبالکسر وفتح ذال وسکون نون حرفیست بمعنی آگاه اذان

بالفتح

بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و چیزی بگوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت او
پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را اذین بالفتح بانگ نماز و ضامن وجهی که از هر طرف بانگ نماز شنوده میشود
و موذن آذن بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال در میان اذ زبون معرب اذ رکون و آن کلیدی زرد که در میان او
خال سیاه است و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند اذغان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و
سنافتن باطاعت کسی اذقان زنخدانها اذمان جمع ذهن بفتح بنفری خاطر و یاد و درخت ارسان بالکسر سخت بستن
برسن و بالفتح رسنها ارصان استوار کردن ارنهان گرو گرفتن ارزن درختی است که از چوب آن عصا کنند و دشت
ارزن موضعیست فرسخی از شیراز ارعن نادان و سست و رعنا موشان ارکان جوانب قوی تر از جوانب دیگر ارداف
بالکسر استین کردن جامه را و بالفتح استینها جمع ردن بالضم ازمان بالکسر مدینه شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح
وقتها و نام زمینی است مشهور بحسن و جمال در عرب از هران آفتاب و ماه اسون بالضم مژه و بوی گردانیدن و
درنگ کردن و بیاده جستن بر کسی و خری و روشن بدر گرفتن اسر اسن بفتح اول و کسر سین و آسن بالمد آبی که مرده در آن
گردانیده باشند و بفتحتین فلق و بفتحتین و تشدید نون سال دارتر اسنان بالکسر سالدار شدن ابیار و بالفتح و مد انهار
بضم دهانست در برات اسمان بالکسر خداوند ستود فربه شدن و فربه کردن اسمن فربه تر اسکان آرام دادن و بی
حرکت داشتن حرف اسمان فربه شدن و روغن خوراستن اسطبین ستونها جمع اسطوانه استخان بنگر شمردن
استرهان بگرو ستاندن خوراستن استعلاء اشکار کردن استیمان امان خواستن اسفراین بکسر همزه و یا مشهور است
بخراسان اسرون بالفتح دارو بکسر اسودان خرما و آب و مار و عقرب اسمران گندم و آب اشنان بالضم و الکسر
گیاهیست که چون آنرا بسوزند و چند گاه در زمینی گذارند از آن اشخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب
صاف کنند اصنان تکبر کردن و کنده بغل شدن و پرشدن از خشم اضغان بالفتح بضاد معجمه کینها اصیبان

خوردن و جمع کردن اطمینان آرام گرفتن اعلان بالکسر آشکارا کردن و بالفتح جزهای آشکارا اعین بفتح اول و ثالث
فراخ چشم و نام مردیست و بضم ثالث چشمان اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذوات موجودات در خارج اعوان
یاران و یاوران اعطان خشکیها و مای شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید
اغصان بالفتح شاخهای درخت افنان بالکسر گرنگی آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن اقبال بشیره خشخاش
سیاه افانین شاخهای درخت و انواع درخت و انواع سخن اقحوان بالضم بابونه اقران بالفتح همسران و بالکسر
برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه حمل میکند و بسیار شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن اقران
بالفتح پیوستن ابرو اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهانخانه‌ها و پوشش‌ها کرش را بپوشد و نگهدارد از
گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و خوش خواندن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی
الیاس پیغمبر و پیروان او و بعضی گفته‌اند که الیاسین بفتح سین در الیاس چون میکائیل و میکائین قال
الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی فرا درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده‌اند یعنی آل محمد علیه و علیهم السلام
و بعضی گفته‌اند آل یاسین از اجداد الیاس علیه السلام بوده و آن نسبت بدو وجه سابق الذکر بفتح
الف اول و مد الف ثانی الکنون الکس آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد امن بالفتح بی هراس سلسل امال
ایمن بودن و اعین و زینهار آمن با مد و کسر میم ایمن شونده امنی امانت دار و قوی و کسی که بر و اعتماد کنند
و از و ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر علیه السلام که ایشان بعربت بدان مشهور بودند
و بلد امین مکه معظمه است امین بالفتح شتر استوار آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی
قبول کن دعا را یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان امتحان آزمودن و تامل کردن در سخن و
روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را یا جان امکان در حیز آوردن و بعضی در زیر سر شمار و منع نهادن

و بضم

بیضه در از خر و کرفس سوسمار و بیخ و مانند آن اسمان دور رفتن و در رو دیدن و روان شدن و عوان کردن اب و رفتن در کار
و سیراب شدن از بی و کیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را قرار کردن و بیمار شدن مال و کم شدن مال
و پنهان شدن سوسمار در تنه سوراخ خود امتنان نعمت دادن و منت نهادن امتنان بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف
داشتن و خوار ضعیف شدن انین بالفتح و انان بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده و ان
بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح و کسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام ارند و کاهی بمعنی نعم بمعنی اری نیز
می ارند آنی بالمد اندک زمان آن بالمد و بنون و کسر اخر در یابند و بغایت کرم انحن بالفتح کوز پشت اون بالفتح
تن اسان و ارام و نرمی و اهسته رفتن و دراع و رفتار اهسته اوان بالفتح و الکسر هنگام و بالکسر صحن بزرک اوان
بتها و اهون اسان تر انان بالکسر تنه درخت بریده و شاخ های خرب این بالفتح وقت امدن و مانده شدن
و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال پسند از جا و مکان ایوان بالکسر صفه بزرک اوابس جمع اوابد و ایمن
ایقان بی کمان شدن ایمان سست کردن اندان اکاه کردن ایجان بالکسر کردیدن و ایمن کردانیدن و امان
دادن و بالفتح سوکندها و قوتها ایمن طرف راست و موضعیست که وادی ایمن در انجاست و سوکند و ایمن
نام دایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم ایمن بکسر میم بی ترس ایجان امان دادن کسی را ایان بالفتح
و بالکسر و تشدید یا سوالیست از زمان چیزی **الف مع الواو** الو بالفتح بلا و بیماری و مرکی و راه و بخشش
الو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن الو بفتحتین و سکون واو خداوندان
او بالفتح حرف ترددیست و بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز امده است **الف مع الهاء** ابه بالفتح و بفتحتین در ریاضتن
چیزی یا فرا موش کردن و یاد اوردن ابرقوه بضم همزه شهریست در پارس معرب برکوه بمعنی طرف کوه
ابدنا دان و سلیم القلب بد بالضم جمع اتجاه بالکسر و تشدید تا متوجه شدن اجبه بفتح الف و ها

موحده بزرگ پیشانی و شبه درند ارجاء بالکسر و تشدید تا متوجه شدن پس خواستن کاری از وقت خود استکراه ناخوش
داشتن چیزی اشتباه مانند شدن چیزی بچیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی اشباه بالکسر مانند کردن و بالفتح
مانندان جمع شبه بالکسر افواه بالفتح دهنها و توابل که بدان طعام خوشبو کنند و داروهای خوشبوی که بری خوش
را بدان خوشبو کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیز جمع فوه افاوه جمع جمع آه بزور برکاری در داشتن اله بفتحتین
سرگشته شدن و جزع و زاری پیدا کردن بر کسی اله بالکسر و بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده الله نام
ذات حق تعالی و دیگر نام ها صفت اند امر بفتحتین فراموش و فراموش کردن انتباه بیدار شدن اوه بالفتح ناله کردن
و شکوه نمودن اواه بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مومن و فقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن چیزی گویند
یعنی بس کن الف مع الباء آبی بالمد سرگشته کننده ابی بالفتح و تشدید یا و دو نقطه سرکش اثافی بالفتح و یا بیاها
اجنبی به تشدید یا بیگانه اوانی نزدیکان آری بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل داری السحاب باران
آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا مخوردن و افروختن نه مراد انجمی
اگر تاری زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعیست از سرود
اقاصی دوران امانی به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید و معنی آن گذشت امی بالضم و تشدید میم آنکه نوشتن نداند
یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کمان دار باشد و طرف هر
چیزی و اصح گوید طرف است را چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو چشم و دو قدم هر چه
رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت
ایدی و ایادی دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است
که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند باب الباء مع الالف باقلاء بهمزه و تشدید لام و یا بهمزه

و آنرا فول نیز گویند بقا با حوراء سختی گرمای تموز و آن بسه روزی باشد بحیرا نام راهبی که در راه شام با انتظار
لقای جمال پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم صومعه ساخته چون ابوطالب حضرت را بسوی شام همراه برد بشرح ملاقات
بدره در گشت باساء بالفتح و بوساء بهمزه و بالضم سختی بیضاء بالفتح طوطی بتراء بریده دم و بی فرزند و بی خبر
و خطبه ورسله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول نباشد بداء بالفتح اغاز کردن بداء بالفتح ظاهر شدن و رسیدن
بخاطر کسی را خلاف رای اول بدلا بالضم و فتح دال طایفه از بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفراند غیر ابدال
چه ابدال هفتاد نفراند و چون یکی از ایشان بمیرد دیگری از سر مردم جای او گیرد بذاء بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن
برء بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و رستن از چیزی برای بزرگ شوندگان جمع بری و اول ساء و آخر ها
برایا خلایق برحاء بالضم سختی و رنج بسرء بالضم مژده بصرء بالضم موضعیست در شام بطحی بالفتح فراخی
گاه فراخ آب سیل که در آن سنگریزه ها باشد و وادی مکه بغا بالکسر زنا کردن و بالفتح خورشتن بقاء بماندن
و خلف شدن بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با واز و بی همزه اشک ریختن بلاء بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن
و رشکار کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلا بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بلوغ از بلوری بالفتح آزمایش و محنت
بناء بالکسر خانه و برآمدن خانه و زن بخانه آوردن و بعد اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار بواء بالفتح نا گشتی و اقرار کردن و برابر
شدن و برابر یکی و جای دادن بوریا و باریا آنچه از نیها بافند برای گستردن و حاجت قاضی کسی بدو بوریا حصیر بدو گفته که حصیر
آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبایی بیضا آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهیست بصره و خانه بنی
در مصر که زندانخانه عبدالله بن زیاد بود و ابنای او در یک گندم و سختی الباء مع التاء باب در و شهر یکجا
و کوهست بلجر و باب در جست و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سر حد دیلمک حرز
بواب بالفتح و تشدید واو دربان الباء مع الثاء بارحه شب گذشته باصره خوه بینایی بارغه

طلوع کننده و نام زنیب از نسل عاد که مهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت الله رسیده
باسقات دراز شده ها با لوعه چاه تیر تنگ که در واب باران واب خانه واب میز سر دهند
باکوبه نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید باکوبه بفلاش باج خواهد
خزان در ری و زره گران را باقعه سخت بارقه شمشیر ها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر یا دیه
صحرا خلاف حضریت بالفتح و تشدید تا بریدن و بتة والبتة یکبار بریدن و انف والذکر
زاید است بتات بریده نوشته و درخت خانه و طیلسان خز و صوف و با بمعنی اجرب نیز آمده
بثره بالضم ابله و دانه خورد که بریدن برآید بجیند بروزن قبیله است از یمن از بنی سعید الله بن جریر
بجلی بفتحتین بجبوحه بضم هر دو یا میان سرا بحبت بالفتح خالص و صرف و خالص کردن بخت
بالضم شتران قوی جزرک که در خراسان می باشند و بالفتح لیده و نصیب بدایة آغاز کردن و آغاز
بدعة بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا نبود بداهة بالفتح بی اندیشه
سخن گفتن بدیهه سخن بی اندیشه گفتن بدنه بالضم شتر قربانی بدره پوست بزغاله که از روی
مشک برای شیر و روغن و غیران سازند و همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار
بذرقه بالفتح و ذال معجمه و فتح را رهبری و میدارق بضم میم و کسر ذال راهبر و دره
ارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرقه بدال
مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان آن باشند و این عربی بی اصل نیست بلکه مولد است
براعه تمام شدن و زیاد گشتن از امثال خود در فضل و هنر برکه بالضم مرغان آبی سپید بزرگ
که آنرا بترکی قو گویند و بالکسر حوض آب و سینه و یا بیرون سینه و برکه بالفتح درون سینه و نقطه

مالیدن

بیدن و افزون شدن براءة بالفتح بیزار شدن از عیب و دام و غیران مانندان و بالضم ترا شبیه چرک در وقت شستن
جدا نمودن بردة بالضم سردی برادة بالضم سوهان و مانندان که در وقت سوهان کردن بیفتد بردة بالضم جامه مخطط
و ناگواری و بدی بضم بصلحی نیز آمده بر مر بالضم رنگ سنگین بریه بالفتح و بضم نیز آمده زمان دراز یا بازه از زمان
بریه بالفتح دهشته و ذو البرقه لقب علی ابن ابیطالب و از حنین عباس ایشان را بدان آواز کرد و نیز دهی است از قسم
بریه بالفتح و تشدید یا خلق بزرگ بقصه بنگاران برده بالفتح دهی است از عمال نخشب و نسبت بردی و بزدوی را انجاست
فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی بسطه فراخ شدن بسمله بسم الله الرحمن الرحیم گفتن بسالة دلیری نمودن بسالة
بالفتح موی بیز باز بشارت بالفتح مژده دادن بشاشه بالفتح ساده روی و خوش طبع شدن بشعه بالفتح گلوگیر
شدن طعام و بد مزده و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و گیاه که از زمین بدر آمده باشد بصره
بالفتح سنگ سفید و نرم و نام شهریست بصاره بینائی بصیره بینائی و یقین و زیرک و حجت و غیره و گواه و خون بکرداه
اندکی از خون که بر سیدن شکار بدان راه برد بضائع جمع بضاعة سرمایه که بدان تجارت کنند و نیز بضاعة
بالضم و بالکسر جایست در مدینه منوره بضعه بالفتح پاره گوشت بضعة بالفتح گوشت پاره و اخرانها و بالکسر مثل القطعة
و الفلذة و الغدرة و الکسفة و شبهها و الجمع بضع مثل تمرة و تمر بضع مثل بدرة و بدر بطر بطن بالکسر
امتلاء و پری شکم و مثل است که البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دیر شدن
بطانه بالکسر دوست و درونی و استر زیری هر چیزی بطاقه بالکسر کاغذ چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که در آن
صحت جامه نویسند بعیره بالفتح شتر کرایی بعله بالفتح زن بعوله بضم شوهران بغیره بر انگیختن بغوضه
بالفتح پشه خورد بفتة ناگاه بقیة بالکسر حاجت و مراد بقعه بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر
بقیه بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه حق تعالی در شریعت بر شما واجب

حرام نکردهست بهتر است برای شما باقیه باز ماندن و چیزی باز مانده باقیات باز مانده ها و باقیات صالحات
صلوات خمس است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند بقره گاو
نر یا ماده و نام او وحدت نه تا نیست است بکوره نوزاده بکره با ضم با مداد و با فتح چوب کرد
که در میان چیزی نه دو لب میان شده و شتر تازه جوان بکاره با فتح دوشیزه و با فتح و با کسر شتر جوان
بکر با فتح و تشدید کاف مکه معظمه بلد با فتح و تشدید لام تر شدن با کسر تری و غنا بلاغه با فتح
بودن بلاد با فتح کند و سست شدن بلاهه نادانی و نادان بودن بلاغه نیز زبانی و رسیدن بمرتبه کمال
در ایراد کلام بلیه سختی و رنج و بلاد با فتح شهر و بلاد جمع باره زمین و یکی از منازل ماه و آن شش مستدیره است
از برج قوس و سنبله و کشاد که میان دو ابرو و بلد بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده باره از آسمان
خالی از کواکب میان سعد و ذابح و بدانیم که ماه در آنجا نازل میشود و گاه از آنجا میل کند و نزول بقلاده نکلاده
و آن شش کواکب مستدیر مانند گردن بلیه با فتح هر دو باء اختلاط زبانها و پراکندگی فکرها و متاع و مهلاه سیاه
و شدت اندوه و هر اسها و بضم هر دو باء گرزه که قوله آنش پهلوی سر او باشد و هودج زنان بنانه با فتح گنت
بتوه با فتح بفتحتین و تشدید واو پسر بنیه با ضم و کسر بنا کرده شده بهت با فتح و ضم ناگاه
گرفتن و دروغ بستن بزرگی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیران شدن و خیره و نیکو شدن
بهجه خرمی بهیمه چارپا اگرچه در میان بحری باشد یا ذی حیوة که تمیز و عقل نداشته باشد بهمه با فتح
دیر غافل و ضم دیر و کار سخت و لشکر بیتوته شب گذرانیدن بیتوته جدا ساختن بیت با فتح خانه
که از گل و چشم و حیران ساز زند بیوت و ابیات جمع و شرف مرد شریف و زن کردن و عیال مرد
و کعبه و گور و دو موضع از شعر و جمع این ابیات است به بیوت بیات با فتح شب کردن و دشمن کاری

اردن

کردن و شب حرق نام شهریست نزدیک واسط بینه بالفتح و کسر یا و تشدید آن حجت روشن و آشکار بعیه بالفتح عهد
بستن و بالکسر صومعه ترسایان بیضه بالفتح تخم مرغ و خود هنگ و خایه و میان هر چیز و میان آن خانه و نام
شهریست و بد بعیه بکسر نیز آمده و بالکسر بمعنی زمین سپید و سوار نیز آمده باء مع الثاء بث بالفتح و تشدید
ناپراکنده و فاش کردن چیزی و برانگیختن غبار و آشکارا کردن راز و حال و انداده سخت بحث بالفتح کاویدن
سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براعیث جمع و شهریست بروم بعث بالفتح برانگیختن
و فرستادن و بیدار کردن و تشدید بعوث بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند
بعاث بضم که موضعیست نزدیک مدینه در آنجا میان اوس و خزرج جنگ عظیم واقع شده بود و بفتح
و کسر غین معجمه نیز آمده و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغیست تیره رنگ
که مردار میخورد بواعث برانگیزندگان بلوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن باء مع الجیم بابونج
بفتح نون معرب بابونه باذروج نوعیست از ریحان گویند که در دامن کوه می روید و بعضی گفته اند تره
بج بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش و تیره زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را برج بالضم باره و
گوشک و یکی از دوازده بخش فلک نوابت بروج و براج جمع و نام شاعریست و بفتحتین سفید چشم که
احاطه کرده باشد سیاهی چشم را بروج بفتح اول و ثالث میوه که مغارست آورده باشند معرب برده
و در شب شیراز بریج بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن دارد و شک معروف مسهل بلغم معرب بریک بکسر با
بزرج بضم اول و ثانی معرب بزرگ بسفایج بالفتح ریشه گیاهیست که داخل انجیر میاندازند و پشه و شپش
بسیار دارد بنج تخم درختیست معرب بسیار دانه بیخ شکافتن شکم و انداختن در شکم و انداده بلوج
درخشنده بلج بفتحتین روشن شدن صبح و گشاده شدن میان دو ابرو بنج بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست

که تخم آن را بزر البنج گویند و بفارسی اجوایین خراسانی خوانند بوسنج بالضم نزدیک بهراة که کرای آن را
گویند معرب بسنک است و در لهراسب بتر موند و در بهرسیر قتیبه بنگرست دمان بالمرح بالفتح ناسره و زرین بهرامیج
بیدشنک معرب بهرامه باء مع الحاء بحج بالفتح با و جیم شاد شدن بلدح زدن بعصا و جز آن و ناگاه پیش آوردن
کار بر او شکافتن و بریدن و فرو ماندن استوار از کرانه با ربرح بالفتح سخت و کرند و مرضعیب همین بارح باد گرم
بوارح جمع و شکاری که از جانب راست صید بجانب چپ گذرد و خلاف سانح بروح بالضم رفتن آهو از سوی
راست بسوی چپ ضد سنوح و معرب بروح را بدمید انند و سنوح را نیک براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت
کار آشکار و روشن رای بد و روشن و آشکار شدن کار و دور شدن و بی نسب شدن و سبک و دشوار شدن بطح بالفتح
بر روی کنان بلح بفتحتین بلوره خرما و عرب آنچه اولاد از خرما ظاهر شود و آن را طلع بالکسر گویند بعد از آن
خلال بکسر خاء معجمه بعد از آن بسر بعد از آن رطب بعد از آن تمر بلدح بالفتح وادی نزدیک مکه و گویند راه جده
لوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل دایره و اندام زن و جامع و نفس و درهم شدگی کار و ماهی از ماهیان آفتاب
باء مع الخاء بخ بالفتح و تشدید خا بسیار شدن و نزدیک شدن کار و کلمه که در وقت عطس گویند و بفارسی خسیخ بخ
بالفتح و تشدید خاء و سکون خاء و تنوین آن کلمه ایست که بهنگام بسند کردن چیزی گویند بدخ بفتحتین
و دال مهمله کردن کشتی کردن برخ بالفتح افزون شدن و غلو کردن و قهر کردن و رنج و کردن شکستن و برخ از دوان براح
حائل و واقع میان دو چیز و از زمان ترک تا زمان قیامت و برانخ الدجان ما بین اول ایمان و آخر و ما بین شک و یقین برخ
بفتحتین برآمدگی کینه و در آمدگی پشت بطح بالکسر و تشدید طاء خربزه و صاحب قاموس گوید هر چه بر روی زمین پهن شود
بالح بالفتح شهر مشهور و بالکسر بالفتح متکبر و بفتحتین بکبر کردن بوخ بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن
مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم درهم شدگی باء مع الدال بجوح بالضم مغلوب شدن بجاد بالکسر کلیم مخطط بدیع بالفتح

تشدید

والتنوین دال

وتشدید دال پریشان کردن و بالضم چاره و علاج و موت و لابد ناچار و ناگزیر بود بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ناشاد شدن
و دارو در چشم کردن و سوهان ساختن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و مغز فوله ماله لابد و قوت فیها بردا
و بالضم جامه مخطط و بال ملح برود جمع و بفتحتین تنگ و بکسر تا تنگ بسته برود بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و
هوا
هرچه خنک کند چیزی او داری چشم و داروی سرد و سینه جمع برید بالفتح دسته درده هر چیزی بتر تیب و رسولی که بجایی
فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ در شتری که بهر دوازده میل برای سواری نامه‌بران
سلطان گذارند و دم ان را ببرند بجهت نشان و برین قدر بر برید موسوم بریده است و جانوریست که پیش پیش شیر میرود
که بفارسی انرا ایرانه و سیاه گوش گویند بارد سرد و غایت و عیش بارد و عیش خوش برد جرد بالضم باد و اسب
جیم تازیست موقوف نزدیک همدان بعد بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز
و پس چیزی بعید دور باعدد دور شونده بعده بفتحتین جمع بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ
و نشانه ابلاد جمع کتف دست و سینه و کوره و سر و کشادگی میان ابرو بلید بالفتح کند و سن بند بالفتح علم
بزرگ و حیله که بطار برند و پیاده که بفرزین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعیست برای دکانداران و چیزهای
بید بالفتح غیر و بالکسر بیا با نها جمع بیداء بالفتح بیوه و بالضم و بید بالفتح هلاک شدن و بریدن و رفتن باء
مع الذال بذه بالفتح و تشدید دال علیه کردن و شهریست میان ایران و آذربایجان و از زیران نهری
عظیم جاریست که هر صاحب تب کهنه که دران غسل کند شفا یابد بسذ بالضم و فتح سین مسند و مرجان معرب
سد بدال مهمله باء مع الراء بار تشدید را انگور کار بیر بالکسر و سکون همزه چاه بار بالفتح و سکون
همزه چاه کندن و ذخیره نهادن ببر بالفتح درنده ایست معروف از جنس شیر بور جمع بتر بالفتح بریدن
و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن و بی خبر شدن باتر شمشیر برنده بتر بالفتح

بیاد حکم زمین تنگلاخ در یک چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از بس برآید و برآمدن آبله بنور بالضم برآمدن
آبله و آبلهای کوچک جمع بثره. بحر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت و عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و
وسطی ته ناف بحر دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و فرد فراخ کام و عمق زیدان و آب دهن و ماء بحر جمع آب
شور و شگافتن و کوشش در بدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب شدن و نوعی از بیماری شتر با جرب تا دان و خون
خالص و درد و غلو و فضول یا حرارت ماه و شدة گرمای تموز و یوم یا حر بعض روز بحران بحتر بالضم کوتاه کردن اندام
و بدر قید از طی بحر بالفتح بخار برآوردن دیگ و جز آن و بفتحتین کنده دهن و هر چیزی که رایحه او تند باشد بخار
بالضم تفع که از چیز نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخور مریم گیاهی است که از اقسام
جنگ مریم و پنجه مریم گویند بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شتافتن بدور بالضم شتافتن بسوی چیزی بدر
بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بدکار و طبق و نام موضعیست یا نام چاهی است که بدر بن
قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه و لشکر کفار جنگ واقع شد و بفتح بدر بعض
بدر آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح تخم کاشتن و تخم که از وی غله حاصل شود و مانند برنج و ماش و گندم
و گیاه که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین بر تبقم و تشدید بذر را گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار
و راست گو و بسیار خیر و نامیست از نامهای حق تعالی و باء به تشدید بذر را نیز بعض برآمده ابرار و بر ره
بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خشنود داشتن مادر بذر
و راندن گوسپند و بد بعض بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عربست که فلان
لا یعرف هره من بر بعض می شناسد گربه را از موش و بچه گربه را از روباه یا خراندن گوسپند
را از راندن یا بدی را از نیکی بر بر بفتح هر دو یا نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر

در جشن و بالضم سازاواز کننده و بالکسر خراندن گوسپند بر بار بالفتح بشلواز کننده بخشم بزر بالفتح بیصا زدن و تواتر
در دیک کردن و فرزند و اب بینی و تخمی که از وتره و تراویل حاصل شود انبار و اباز بر جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و
جوان و اب باران تازه بارید و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر پشت از
نصح و بوقت حاجت خواستن و در بند خرما بسر امیختن و کشتن دادن درخت خرما پیش از وقت و کشتن کردن
نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خیک پیش از انکه ماست شود دران و پیش از انکه مسکه برآید و خواستن
قرض پیش از وقت موعود و اب سرد و ابتدای هر چیز بسور بالضم خوردن روی ترش کردن با سور مرضی سبب معروف
که در مقعد و درون بینی پیدا شود و بر بسر جمع بشر بالفتح خوردن ملخ تکاه را و سیاه شده کردن و مژده دادن از
بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی و روی ادمی و کشاده روی و نام کوهیست بجزیره و نام ابی
در قبیله بنی قعلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین ادمی و ظاهر پوست ادمی و غیر ان مرادف بشره شود
و بالکسر نام مردی بشیر مژده اورد حزیب بصر بالفتح بریدن و کناره دو جرم با هم پیوند دادن و بالضم کناره
و سطبری و پیری هر چیز بینه و بهت جرم بدفع بدسه حرکت امده و بضم با و فتح صاد موضعیست و بفتحتین بینایی
و دانایی دیدن و دانستن و انچه در دل خطور کند بصایر بینایی ها و حجتهای روشن بصیر بینا و دانا
بوصیر دیهیست بمصر و از انجاست صاحب قصیده بروده و کیاهیست بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل
و بیدر شدن خون و بدفع بطاء مهمله نیز امده است و بفتحتین بسر کشتگی و درشت و حیرت و نافرمانی نمودن
و بوسط عقوبت و سخت دشمنان و کراهت داشتن که کراهت نداشته باشد بظر بالفتح بلندی
میان سب بالکسر اندکی دراز شود و ان مرد را ابظر خوانند بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین
افکندن ان بعیر بالفتح و بالکسر شتر خواه نر و خواه ماده و بعضی گفته اند هر چه بار بردارد بعور

بالضم فرو رفتن بر زمین و بر آنکه نخستین باران و دلیل بودن آن باریدن باران را بفتح بالفتح آب خوردن شتر و سیراب
شدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر را که در آن بمیرد و آب بدکه تشنگی فزاید چرندها را و وقوع بحث از باران
و بدفعتی بسکون غین نیز آمده بمعنی شور بالفتح نام ولایت میان هرات و سرخس معرب کوشور بیع حضرت مالح منسوب
بدانجا را بغوی گویند و محی السنة بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از آنجاست بقر بالفتح شکافتن
و فراخ کردن و مانده شدن و شکفت در شتن سنگ بادیدن گاو و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر
کردن هلاهل موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکی یا بسیار زیاده یا نر بقره واحد باقر گاوان باشند نام
مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده در یک در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن حسین رضی الله
عنهم جنس تجر او در علم بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام دوائیست و موضعیست بر سر
عالج که در آنجا جنبان بسیار می باشند و اشکر و یا بچه ست کودکان عوب بقر گاوان رجامه که
نشکافند و بی استین پوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه شکم او را شکافته باشند و هر چه
او را نشکافند بکر بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم پیش نزاده باشد و بچه نخستین که پس از وی
هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانندان پیشتر نشده باشد و گاوی که با بر بزند از شبه باشد
و زخم بر نده و کشنده ابکار جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله لک و بفتحتین یا بداد و بکاء
و چیزهای اندکش و بالفتح و کسر کاف مرد بکاء چیز بکور بالضم بکاء بر خواستن و یا بداد کردن
و یا بداد در رفتن یا بکور باران اول و زود رس از هر چیز و یا کوره میوه نورس و بفارسی آنرا
نو باوه گویند بلور بالکسر و فتح لام مند مرد چشم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان
هند و سنگیست معروف که آنرا بفارسی بلور گویند و بدفعتی بفتح یا و ضم لام مشدد نیز آمده بلغم

بالضم تازیانه

بالضم نذیب بسیار مرد دلیر در ناحیه شمال که عامه آنرا ابلغار گویند یا بالفتح مخفف بنوا الغرد و بعضی بدر قصبه است از بلاد تهم
بندر بالفتح کنار دریا که جای لنگر کشتی باشد بندار بالضم تاجری که متاع نگاه دارد تا بقیمت گران بفروشد و اگر خرید
و فروخت جواهر منظوره باشد بنظر یا بکسر اول دو بین پهلوی انگشت کوچک بنا صحیح بور بالفتح از مردن
و کاسد شدن بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدیمنی جمع بار است و بالضم هلاک شده و فاسد گشته
در و چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده بوار هلاک و کاسد شدن متاع و میوه بیر بالفتح هلاک و نکوفت
و شکفت نمودن و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فایق
شدن بر کسی و گرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگ نفس از بیماری باندکی
بهار بالفتح گلست خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و بفارسی گاو چشم خوانند و بهر چیز نیکو
و روشن و در بهاست بمرود بالضم بت و برستو و ماهیست سپید و بنیه زه برآورده و التفات از آلات
وزن و آن مقدار سیصد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و طرفه مانند ابریشم
و بکسر و لایتی است از بلاد هند یا هر روس و غالب در یک در سر و نام کیاهیست مرغ بیزار بالکسر معرب
بازار بیازره جمع بیدر بالفتح خرمنگاه بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهارپایان بیا بالکسر شهریست
میان بهبهان و بسطام باب مع الزاء بازجا نوعی از شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند و بیزان بالکسر
و بزات بضم جمع بازی شکار و بیرون آمده بروز بالضم بیرون آمدن و شکار شدن براز بالکسر
مرادف مبازره یعنی با کسی بجنگ بیرون آمدن و نیز و غایط و بالفتح زمین فراخ و کشاده
برز بالفتح بر هنگار و زیرک که معقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دلیست بمرو بزر بالفتح
و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن بزاز بالفتح و تشدید زا جامه فروش بزاز

نصحی بر بودن تقلد و بنهای و غلبه کردن بر باز با بالفتح جول سبک سار و چابک و سفر نغز با بالفتح و سکون
عین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر بذ با بالفتح دور کردن و دست یا بر سلاح کردن

باب مع السین باس با بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ بوس با بالضم
سکون همزه سختی بیس بر وزن ریس سخت و شیر درنده و مرد دلیر بایس سخت حاجتمند و بدحال
شده از احتیاج باد غبس بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دیهی است بهراة بجس با بالفتح و سکون
جیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن زمین و دشنام دادن بخس با بالفتح و سکون
خاء معجمه کم و اندک و زمین که بی آب دادن بر و یا ندو کم کردن حق کسی برس با بالفتح محکم بودن
بر عزم خود و با بالکسر بنیه و یا چیزیست شبیه به بنیه و دهی است میان کوفه و حله ماهر بودن راهبر
در راهنمایی و بد بفتح بالفتح نیز آمده برنس با بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند برجس
با بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره مشتری و گویند ستاره دیگر است موب برجس با بالفتح برجاس
با بالضم و با جیم و نشانه که در هوا بر سر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه اندازند تا
چشمه آب از آن بگشاید آب از آن بگشاید آب را شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول ک ن مرد راه خدا بوده اند
که بر جاس تیر بلد بوده اند بس با بالفتح و تشدید شین نرم راندن و پریشان کردن و ستور راندن
شتر و سر دادن آب در میان نهرها و علف کردن و گوشت نمودن و طعام بسیار ساختن و آن
طعامیست که از آرد و پنیر و روغن سازند و گربه سنبه و قبه از حبر و بعض بس که در فارسی مستعمل است
نیز آمده بوس با بالفتح شتر ماده که نا گاه بس بس نگویند بشیر ندهد و نام زنیست از بنی اسد اطل که نوحه
را سه دعا مستجاب شده بود و بشومت حماقت آن زن هر سه دعا را بموقع ضایع و هدر شد

و بنزنام

و نیز نام زنیست که بواسطه او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شده و از تجنبه میان عرب بنوبت ضرب المثل گشت
چنانچه گویند هذا شام من حرب بسوس بسیس بفتح هر دو با بیان خشک لب بس جمع و بس بعضی سخنهای باطل
نیز آمده بطلیموس بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضی
بتقدیم میم بر یا گفته اند بلس بفتحتین مرد بی خرد و میوه ست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام گوهر و گیاهی که از
کاه آگنده باشند و چون کسی را عقوبت کنند بروی تشهیر و ندا فرمایند بلقیس بالکسر ملکه ملک سبا زوجه حضرت
سلیمان علیه السلام بلاس بالفتح گلیم معرب بلاس بوس بالفتح بوسه دادن معرب بوسه بهس بالفتح دلیری
بهیس بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردیست که در کید کرفتن از دشمن ضرب المثل عرب ست

باب مع الشین

باشش بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را بر خاستن بالکسر شور و غوغا و در او تحتی
باهم بر بشش بفتحتین نشانهای خورد مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که
خالها دارد و او را بفارسی رخش گویند براقش بالضم نام اسپ ست برقش نام مرغیست خورد بشش بالفتح و تشدید
شین و بشش بتشدید شین اول مرده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و محکم کردن بوش بالفتح مردم
درهم آمیخته او باش جمع بتقدیم واو بر یا بخلاف قیاس بهش شادشدن و دست دراز کردن بچیزی و فراهم
آمدن گروهی و آمده گریه یا خنده شدن و میوه و مقل تر و بلاد بلهش حجاز باشد زیرا که میوه مقل در وی بسیار
میشود بیش بالکسر دوائیست براه یامه که بیشتر سبز ست و گیاهیست مانند زنجبیل که سم قاتل ست باب مع الصاد
بحص بالفتح کوشت بن انگشتان و کوشت سم شتر و کوشت پاره که در چشم خانه زدیده ور و بکردن بر بحص بفتحتین
و بحص شدن بصیص درخشش و درخشیدن بوص بالضم میوه درختی ست و بالفتح پیشی کردن و تقدیم نمودن
و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محکم و سرین زنان و رنگ بدین دو معنی بضم نیز آمده

بیض بالفتح والکسر سخن و تنگ و عیب کوید و قیل فی حیض و بیض و بالفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو
و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتاد و ندر جنگ و غوغا باب مع الضاد بر ض بالفتح اندک و اندک دادن بر و حل
بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه نبض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنگ پوست آنکه کم رشت و اندک اندک
رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح تشنه بغض بالفتح دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح جابه
کردن مرغ و سخت شدن گرما را ما سیدن دست از سب و تخمهای مرغ بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید
جمع بیضا و ایام البیض روزهای و شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روز سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم باب مع الطاء بر بط سازیست معروف که آن را عود نیز گویند العرب بر بط بکسر را
یعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ
شدن جای مردم و زیاده کردن کسی را بفضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر گشاده بسط
بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و فاعلی و بستر بسیط جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم از بحور
عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن بسط فراخ کننده و گسترنده و نام خدا تعالی و آب دراز
چراگاه بط بالفتح و تشدید طا شکافتن ریش کنده و نام مرغیست معروف بطیط شکفت و دروغ
باب مع الظاء بعظ بالفتح ریش کردن و بفضل بجیم تیز آمده باب مع الطاء بتع بالکسر شراب و مرد
دراز و شهد عسل که نشتداد کند و جوش زند و بدیع بکسر با و فتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز کردن شدن
سب بجاع بالکسر رکیب و پشت بخع بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر قرار کردن بخع و
کردن نهادن برای حق بخوع بالفتح نیز بدیع آمده باجع کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده
بدع بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده در دین جمع بدعة بدیع نو پیدا کننده و نو پیدا شده

دوم

وشک تو در سنی که شروع در ناقص آن کرده باشند و مرد فربه ع بفتحتین ترس و خوف برفع بالضم برانگیخته
بالفتح افزودن شدن در فضل و دانش از افزان بارع فائق و افزون از عسران برقع بضم با و قاف
و فتح هر دو دم با و فتح قاف روبند زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان با اول و بضم هر دو نیز
آمده بزمع و بلزاع بالضم مرد ظریف لفع بفتحتین و بسکون عه بلند شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام
بلند و کلوکیر و مرد بد خلق و بد ذات و ترش رو یفع بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب
و نوعی از مشک که آب از آنجا بیرون رود و فاصله میانه سبابه و وسطی و بالکسر پاره از شب یقطع بالفتح
پاره های گوشت یقطع بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب شدن و بسیار دادن
و جماع کردن و زن کردن و ستوده آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین
و طلاق و فرج زن و بالکسر پاره از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح صاد پاره های گوشت یقطع
جزیره که در بحر باشد و شریک و گوشت و خوی روان شده از آدمی و ستور یاضع شیر بنده و جزیره
ایست بساحل بحر یمن یقاع بالکسر جمع یقعه یعنی پاره زمین که از زمین های دیگر بلند باشد
یقع بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی و بجای رفتن و بفتحتین دور تکی در مرغان و سگان
همچنانکه ملق در سایر حیوانات یقیع موضعی که در وی بسیار نوع درخت باشد و یقیع الفرقد گورستان
مدینه که درخت غرقد بسیار دارد یلقع بالفتح زمین خالی بلاقع جمع بلع بالفتح فرو بردن و بعد
بلع بضم با و فتح لام منزلیست از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خورد
آنکه روشن است گویا را کیال و روشنی فرو میرد و آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن باران
آب طوفان را بحکم الله بلع کرد و از آن جهت آن منزل سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ جرح

در ادب نیز آمده بوع بالفتح پیمودن بباع یعنی بقدر انگشتی هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن در رفتن
و بالفتح والضم مقدار دراز کردن هر دو دست بشرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده است بیع بالفتح فروختن
و خریدن اما اکثر استعمال در فروختن است چنانکه اشتری در معنی ناقه و بلالکسر و فتح یا عباد نخاشی تر سیلان
جمع بیعه باب مع الغین بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و شتر زدن حجام و بیطار یا زاغ
طلوع کننده بلوغ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک بلاغ
بالفتح رسانیدن و رساندگی شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن بالغ نیکو رسنده و جوان بحد مردی
رسنده بلیغ تیز زبان باب مع الفاء بانق بفتح نون معجمه جانوریست نقاشی معرب بنه بادق بکسر
و فتح دال مهمله شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستعد آرد معرب باده عادق بادق تاکید
معنی صادق است برق بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و تر رسنیدن و از تشنه شدن زن
و بفتحتین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسپند از خوردن بروقه و آن گیاهیست و بچه گوسپند معرب
بزوست براق بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه شب معراج بر آن سوار شده و آن کلان تر از
خر و خورد تر از اشتر بود بریق و برق درخشیدن و درخشش که از ابر جهد بفارسی آنرا دزی گویند
و آنچه از برق در نواحی ابر پراکنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر آن نگاه دارد آنرا عقیقه
خوانند بروق درخشیدن و درخشش ضعیف که چون ابر بیهوده شود سبز گردد و واحدش بروقه بارق
ابر بارق و نام بلاد قبیله است در یمن و جایی است نزدیک کوفه بزرق و بسق و بصق هر سه بفتح اول
خوانکندن بزاق و بسق و بصاق بالضم خیر چون برآید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق
نیز نوعیست از درخت خرما بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت باسق دراز و بالیده

ویرو دالیت

دیهیست خوشبوی نزدیک دهی است ببغداد بطریق بالکسر بنگ و مرد مباز رو متکبر و حیله گر و مرغ فربه و سردار
از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست و فروتر از آن طرخانست که پنج هزار کس در حکم اوست و فروتر از آن
قومس بفتح اول و ثالث که دو یک کس بفرمان اوست بطارقه جمع بق بالفتح و تشدید قاف شهر بلق بالفتح تمام
کشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن شتر بندق بالضم غلور گلین که اندازند و میوه معروف که آنرا فندق
گویند و صاحب کنز گوید کمان کرده باشد بورق بالضم چیزیست مانند نمک معرب بوره و بندی آنرا کجلوکی گویند
و بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا انطرون خوانند بوق بالفتح سختی و صلابت و بالضم باطل و دروغ و کسی که
راز نپوشد و چیزیکه در و باد دمند و بنوازند بوایق ستمها و سختیها بهق بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی
پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول را بهق سپید و ثانی را بهق سیاه گویند
و قسم اول مشهورترست معرب بهک بهیق بفتح اول و ثالث مذکرست نزدیک نیشابور و گویند که بهیق سبزوار
است و موضعیست بزمین قومس بیذق بالفتح معرب پیاده **باء مع الکاف** بنگ بالفتح بریدن و
گرفتن چیزی را و کشیدن بانگ بر ده بر بک لقب جعفر جد یحیی ابن خالد و اولاد او را برامکه گویند بزرگ
بالضم خفتن شتر بزرگ باوزاء کلان معرب بزرگ بکاف فارسی لقب نظام الملک وزیر بعلبک نام
شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بت بعل نام را پرستیدندی بک بالفتح و تشدید
کاف کوفتن و دریدن و انبوه کردن بنگ بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطر معروف
بوک بالفتح حیستن خر بزیر ماده و زمین کاویدن بجوب تا دب پدید آید و فرو شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی
باء مع اللام بابل بکسر باء دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت دهند و الحال خرابست بال بالضم و تشدید لام
وحال و مایه بزرگ و مردی که در زمین زراعت یا واعتماد کرده شود و فراخی عیش بتل بالفتح جدا کردن

و بریدن بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بیخ درخت برآمده باشد و از آن
درخت مستغنی شده باشد و لقب مریم و فاطمه الزهراء علیهما السلام زیرا که همتا نبودند از زنان زمان بحسب فضل
و دین بریده بودن از دنیا بخدا بخل بالضم والفتح والسکون و بفتحتین زفت شدن بخیل رفت و ممسک بدل بالکسر عوض
چیزی و خریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیز دیگر شود و در رد دستهای و بابها مفاصل بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام
حکیم خاقانی چنانچه خود میگوید ع در جزر درست سجده جایم بس من نه بدیل بوالعلایم و تحقیق ابدال و بدلا مذکور
شد بدال بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله و طعام و اعاصر انرا بقال گویند بذل بالفتح دادن و در باختن
باذل بخشنده بزل بالفتح تخم و شکافتن و صورانی شدن ظرف شراب و غیر آن و صاف کردن شراب بالفرام
رسانیدن کار و دندان شتر برآوردن شتر و بزال بالضم بزغاله معنی ست بازل شتری که در سال نهم درآید و دندان
که در آن وقت برآید سبل حرام و حلال و تعجیل کردن و سخت و پختن به پرویزن و گرفتن چیز اندک و اندک و ملامت
کردن و آب معصفر و حنا و مرد گریه منظر باسل و شیر و شمشیر سیل زشت رو بصل بفتحتین پیاز و خردادینین بطل
بالفتح ناچیز و ضایع شدن و بطل و بطول بطلان بالضم و بفتحتین دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان
بطال بالفتح و تشدید طا مغابنت بیکار و مغابنت دلیر معیل بالفتح زمین بلند که بیکبار در سال در و باران بارد
و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند یا آب باران سیرابش کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و نام
پادشاهی از پادشاهان و صاحب و بالکسر و بالضم و بفتحتین و شوهر معال بالکسر و بالضم معوله جمع و بالکسر چرانیدن و پریشان شدن
چنانکه نتوان دانست که چه باید کرد معال بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع معیل بالفتح زمین سخت نزدیک عسفان
و بالضم کوچ است مغل بالفتح و شتر مغال بالکسر جمع و راس الفیل نام ضرابیست از عجم که درهم منقوشی را سکه زند بیابر
درهم مغلی گویند مغال بالفتح و تشدید غین معجمه شتربان بقل تره و سبزی و ریش برآوردن کودک و دندان شتر

ابل

برامدن مستور و رویانیدن زمین گیاه را با قبل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بیزبانی و نام پدر قبیله است
بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عامه علف فروش را گویند بکل بالفتح ارد و لبت بار و غل بشتن بکال
پدر قبیله ایست از حمیر بلل بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تر بها جمع بله بلال بالکسر آب و چیزیکه بان تر کنند کلو را
و نام موذن رسول الله علیه السلام بل بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن و صله رحم نمودن و بالکسر
مباح بل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در نفی چیزی در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند بلبل
بضم هر دو با هزار دستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و بوله کوزه بلبال بالکسر سخت غمناک
شدن و بالفتح شده اندوه و وسوسه و کرک را هم گویند بول بالفتح خشک کردن و نشاش و فرزند و عدد
بسیار و شکافته شدن بوال بالضم مرضیست که نشاش بسیار آرد بهل بالفتح نفرین کردن و نفرین اندک
و چیز اندک و گذاشتن با هل بیکار گردنده و شبان بی عصا و ناقه بی مهار و بی پالان بهلول بضم با و
لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع تیکلها باشد و نام عارفیست مشهور بیل بالکسر ماهیه ایست بلک ری
و دریاست بسر حس باء مع المیم بذم بضم و سکون ذال معجمه رای و حرم در کار و قوت و برداشت آم
بفتحتین ملال و دلتنگی و ستره امدن ذرک محرکه یا فران خود قمار داخل نمیشود و میوه ایست دانه انگور که
بسیار کوچک باشد بریم رسن سرخ و سفید که زن بر بازو و یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف
داشته باشد و مشک بسر مرا مجنه و شکر براجم بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهیست
از تمیم اولاد حنظله بن مالک برسام بالکسر ورمیکه نزدیک بهلوی چپ پیدا شود و صاحب
هدایه گوید و انرا منوضه گویند و ذات الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه
بزم بالفتح بدندان پیش گزیدن و یا نگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جام بسم

بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم ب ام بالفتح و تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است طام بالکسر نام
مردیست و نام شهریست مولد الشیخ عارف ابو یزید و بد بفتح بفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام
دستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح درختیست خوشبو که از شاخ او مسواک سازند و به برگ آن مورا خضاب
کنند بصم بالفتح میان انگشت خنصر و بنصر و عتیب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی
و سبابه و فقر بالکسر میان سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبه الخضراء یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید
قاف در فارسی به تخفیف آمده است چوب درختیست که برگ آن بمرگ درخت بادام مانند و
وقتش سرخ است بطبیخ آن رنگ کنند و بضم با و تشدید قاف مفتوح درخت تانوره یکم بالضم جمع ابکم معنی
گنگ و بضمتین گنگ شدن بلعوم و بلیم بالضم مجرای طعام بالفتح مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده
و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام که آنرا بلعام نیز گویند
و شهریست بنواحی روم و قصبه است و بر این تقدیر مخفف بلوالم است بلغم خلطی است از چهار خلط بلم
بالفتح و تشدید میم مار سطبر از مارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی یوم الدخلت یوم بقم
مرغیست شوم که آنرا جغد گویند بهم بالضم سواران و لشکرها و کسانی که هیچ چیز نداشته باشند و بضمتین ستوری
خورد چون بره و بزغاله بهایم حیوانات غیر ذوی العقل بیرم بالفتح الف درد دکران که بفارسی
کردیر گویند و سرمه حل کرده شده بابونج مع الفوان بابان درختیست که قدحها را بدان تشبیه کنند
و از دانه اش روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبوی است و آنرا دهن البان گویند و درختی است تمر و تینا بور
بحران بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانیست
بحرین شهریست معروف بحرانی منسوب است بدان بدن بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو

تبلذ

تصحیح

قربانی که علکه برند و بالفتح والضم فربه و اکندگی گوشت و بفتحتین تن و جسد و مرد مرد مسن و زره کوتاه و ابدال جمع بدل چون مرد
بدین و بادن مرد جسیم باذان بذال معجمه نام مردیست نه از اهل فرس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود معجزه حضرت رسالت پناه
مسلمان شده برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع برشن بضم و تاء مثلثه نام قبیله ایست و کف پا انگشتان و چنگال
جانور درنده و بعضی گفته اند که برشن انگشت است و مخالب چنگال است بردون بالکسر و بالفتح ذال معجمه ستور و نوعی از
اسبان برذون بالکسر الجزره از پوست شکم و خرما و بکسر و فتح ذال معجمه است تازی و ستور بستان بالضم عرب بوستان
بتقلب تین جمع بطن بالفتح شکم قبیله و بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم خورد و زمین مغاک و جانب
درازی پر مرغ و درون چیز بطنان بالضم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نگردد و مال دار
متکبر و بفتحتین دراز دست مانند عدس بطان بالکسر تنگ پالان ستور بطین بالفتح و کسر طا بزرگ شکم و دور
و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعریست منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد در مثال دیگ
پایها که بر بطن حمل واقع شده باطن درون چیزی و چیز پنهان و شناسنده درون چیزها و نامیست از نامهای
حق تعالی بطلان بالضم ناچیز و ضایع شدن بلبان بفتحتین درختی است که جلک مانند درخت حنا که نمیروید الا
بموضع عین الشمس مصر بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان و احدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز
آمده و کوهیست و موضعیست و بالضم موضعیست و بالکسر بریاهای خوش و ناخوش بنیان بالضم دیوار کردن و دیوار
کرد چیزی برآورده و بعضی گفته اند بنان بالضم بنیاد خانه بنیامین بروزن و سر اقبل پسر یعقوب علیه السلام
و ابن یامین چنانکه مشهور شده غلط است پسران دختر حسن بن سهل زوجه مامون و بوران بنت حسن
معروف منسوب بدان بوقلمون نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا فلمون
گویند بون بالفتح فضل و خروج و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهریست بمیان واسط

بداه بوان بالضم والکسر بستون خیمه شعب بوان بالفتح وتشدید واو موضعیست در فارس که از جمله چهار جنب دنیا
شمرده اند بهمن بالفتح گیاهیست شبیه به بیخ ترب واندکی تلخی دارد وان دو قسم است سرخ وسفید ونام
بادشاهی است معروف ونام ماهی از ماههای فارسیان ونام روزی از روزهای ان ماه بهتان بالضم دروغ
بستن ودروغ بیان بالفتح سخن بروشن وپیدا گفتن وسخن واضح وآشکارا بین بالفتح میان و
دوری وجدا شدن وبهم پیوستن واین از لغات اضداد است وغراب البین زاغ بلسینه یا سرخ
منقار ویا وان زاغ دلیل فراق است وبالکسر ناحیه وفاصله میان دو زمین ومقدار مد نظر وموضع
وبفتح اول وتشدید یا مکسوره روشن بیلقان بالفتح نزدیک دربند از انجاست بحر بیلقان
شاعر مشهور بیلقان بروزن بیلقان موضعیست بیمن یا بهند از انجاست شمشیر بیلقانی باب مع الواو
بارو بالفتح وسکون همزه فخر وتکبر کردن بدو بالفتح بیابان ودیابان بودن وپدید آمدن وبهمان معنی
بدو بضمتین وتشدید واو بزو بالفتح گردن کشی کردن وقهر کردن وسخت گرفتن بلو بالفتح از مولود نو
بالفتح وتشدید واو بوست بچه شتر وبرازگاه گوسفند وشتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان قیاس داده
شیر بدوشند وبچه شتر وخاکستر ونادان بهو بالفتح خرابگاه فراخ که برای گاو وسازند ودر میان فراخ
ومیان بسته یا فرجه میان دو دیوان ورام گاه طفل از زن حامله ورکاب خانه پیش خانها دیگر
ساخته باشند وصاحب صراح گوید بهو خانه در پیش سرا که جدا گانه باشد باب مع الهاء باه جماع
بده بالفتح ناگاه وبی اندیشه آمدن بده بالضم جمع ابده بمعنی نادان وبفتحتین نادان شدن و
بمعنی بگذار نیز آمده بره بالضم مرغیست شبیه بوم وجانور شکاری که آنرا جرغ گویند جرغ گویند و مرد
نادان وسبک وبالفتح لعن ونفرین کردن بوبه بضم با وفتح واو نام پادشاهی از اولاد

بهرام گور کشتیش ابوشیخ ع که سلاطین و بانه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بکسر واو و فتح یا
نیز گفته اند باء مع الیاء یاقلاده یا قلاده فروش و لقب دانشمند مشهور ریاقی بنا کننده یادی اغار
کننده و افزونی نشده و مرد صحرائی و اول چیز و یدی الرای بفتح اول فکر یاقه جاوید باشنده و نامیست از نامهای حق تعالی
باقی گزیننده باقی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بدی بالفتح و کسر دال و تشدید یا
افزیده شده و نخستین و جایی که در اسلام کنده باشند بدی بفتح یا و ذال معجمه مرد فاحش بری بالفتح
و تراشیدن و لاغر شتر از بسیاری سفر باری پیدا کننده از خاک بروی بالضم نوعی از خرمای نیکو
و بالفتح گیاهست که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آن را بفارسی بوغ گویند برنی بالفتح نوعی
از خرما معرب برنیک یعنی میوه نیکو و خوب و منسوب بقصبه بریق از نجات ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز
شاهی بغی بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و کردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن
و شتافتن و نظر کردن بچپ و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره باغی خواهند و ستم کننده
باب التاء مع الالف تبری بیزار شدن نبوه جای گرفتن تتری بالفتح یکیک و پس یکدیگر در
اصل و تری بود ماخوذ از وتر تقوی بالفتح و تقی بالضم پرهیزگاری تکافوء یا یکدیگر برابر شدن
تلقاء بالکسر دیدار و جانب تزکوء تکیه کردن تواطوء با یکدیگر موافقت کردن توای بالفتح ملازم
شدن توضوء دست و رو شستن و رسیدن غلام و دختر بحد بلوغ ترتیا سنگ سرمه و این معنی
نیز آماده شدن برای کاری تیها و تیها بالفتح بیابان که مردم در آن حیران می گردان شوند
تادیب مع الباء تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تادیب تسبیح کردن و در روز رفتن
تانیب سرزنش کردن تاهب خسته و آماده شدن تبویب باب باب کردن تبب بالفتح و تشدید با

وتیاب بالفتح هلاک شدن و زیان کار تشریب سرزنش کردن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجنب دور شدن تجرب
بالفتح گروه از قبیله حمیر از آن قبیله اند ابن ملجم تجربی قاتل علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تجیب بالفتح والضم
گروهی از قبیله کنده از آن گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان رضی الله عنه تجاذب با یکدیگر را دوست
داشتن تجدب با یکدیگر جنگ کردن تراب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن و درویش شدن و زیان زده شدن
و بالکسر سال کشتی سال بودن تخریب ویران کردن تذهیب زر اندوده کردن تذیذب جنبیدن تذنیب دنباله
کردن تراب بالضم تربت تریب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع ترییب ترتیب راست کردن
در جمله هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود ترحیب بزرگ داشتن و گشتن قربانی در منا ترحیب و بنا کردن دروگاه و دیوار
با ستون نهادن در زیر درخت بر بار نا بیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خواندن ترغیب
در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقیب چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیز
که با چیز دیگر وصل کنند آن را ترکیب گویند چون نگین در خاتم ترکیب چیزی در چیزی نشستن ترهیب ترسانیدن
ترهیب عبادت کردن و ترسیدن تسبیب سبب ساختن تسحب باز کردن تشبیب صفت محبوب کردن و
غزل گفتن در بیان عشق خود تصلیب سخت و محکم شدن تصلیب بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت
گردانیدن تصویب درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصویب فرود آمدن
از بالا به نشیب تضریب بر انگیختن و بر غلاف نهادن کسی را کمال گوید در هر سخن کمی شد از تبر راست
تضریبی چو پیکان بیوندان کنی تعجیب در شگفت انداختن تعجب در شگفت افتادن تعذیب
شکنجه کردن تعریب بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن
گفتن از جانب کسی و رو کردن در سخن و زنت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی را در پی چیزی کردن و درنگ کردن و

تشتیت

و نشستن بعد از نماز خفتن برای خواندن اوراد و الیس نگریستن اورا و مقرر شدن در حسب و جوی چیزی تعقب از پس
در آمدن و جستن بدیهای و زلتهای کسی را و عاقبت خود بخیر یافتن تعاقب از پس یکدیگر در آمدن تعصیب از
گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج
و ماندگی رنج کشیدن و مانده شدن تغیب غایب گردانیدن تغیب غایب شدن تغریب از شهر بیرون
کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن تغلیب چیره کردن کسی را تغلب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام
و سکون عین بدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و
فرمان کردن و نوعی است از دویدن اسب و آن برداشتن و نهادن هر دو دست اسب یکبار در میان دویدن
تقرب نزدیک شدن و نزدیک جستن تقارب با همدیگر نزدیک فام بحر ایست از بحرهای شعر تقلیب برگردانیدن
تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن
چیزی را تکعیب چهار گوشه کردن تا ربستان شدن تلقیب لقب دادن تلقب لقب یافتن تلاهب
زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند گرفتن تناوب نبوت کار بکار کردن توب و توبه بالفتح باز گشتن
از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از خشم و عذاب تائب باز گردنده از گناه و تواب بالفتح و
تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده توالب بفتح تا و لام خرگوه تهذیب بریدن و پاک کردن و اصلاح
نمودن و دور کردن نیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن تاء مع الثاء تاره یکبار تادیه
رسانیدن نزده بالضم و فتح همزه و دال استخوان تیت بضم تا و تشدید یا مفتوح و مشدد یکبار تاست
ملکیت جانب مشرق نزدیک یکنیم گز شکاط بدان نسبت دهند تابوت صندوقی که چیزها در و نگاه دارند
و مرده را در آن گذارند تبعو بنا کردن تبقیه باقی گذاشتن تبعه بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد

تباعد بالفتح پیروی کردن تبکیته سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تثبیت برقرار داشتن تثبت برقرار بودن تثنیه
دو تا کردن تجارت بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجزیه از هم دادن تجزیه پاره پاره کردن تحلیه بالفتح و کسر حا و تشدید
لام راست کردن سوگند تحلیه تزیین کردن و زیور بستن و کسی را صفت کردن تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن
و حاشیه نوشتن تحیه سلام گفتن و دیرگاه ماندن و بادشاه گردانیدن تخت بالفتح جهة زیر مقابل هودج تخت
یا تخت الهیج ظرفی که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربیست و تخت که بمعنی سریر است فارسی است تخمه بالضم اول و فتح ثانی
ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطیه خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیه رها کردن و خالی کردن تخافت
پنهان گفتن تدسیه تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکره یاد دادن آنچه با او یاد کرده شود و حاجت و یادگار تذکیه
گلو بریدن و تیز کردن آتش تره بفتح دوم و کسر اول کینه و کینه داشتن در اصل و تربوده چون عده و عد
تربیه پرورش کردن تروبه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و سخن کسی را خواندن ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن
زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعه بالضم رود و درد و پایه نردبان و مرغزار و دهانه جویها
و جای انجور دن مردم از حوض و در هیئت هم و مصر ترکه بالفتح زن میانه قد و مال میراث خرد اهیئن و بعضی
شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از آن و بالضم نام شخص است و بفتح تا و کسر را خر باز مانده و مال مردم
و بفتحتین باز گذاشتن مدکان جمع تارک ترکیب زنبیل ترکیب نشر نکند و مرغ از یکی با چیزی بده مانده باشد و خرد اهیئن
و بعضی شتر مرغ و مرغان دیگر ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند جز گردن
ترالقیح نر کیر رکوه دادن و پاک و ستوده دن تسلیه دلخوش دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیه
نام کردن تسویه راست کردن و برابر کردن تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام
خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را بر چیزی تشتیت پراکنده کردن تشتت پراکنده شدن تصدیق بدرست

زدن تعبیه در آستین لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر در جای خود و تعدیه گذرانیدن و فعل الذم
اعتدی کردن تعزیه پرسیدن کردن تعزیه صبر کردن و پرسش نمودن خویشان مرده تعضیه پاره پاره کردن و پراکنده کردن
و در حدیث است که لا تعضیه فی المیراث مراد بران جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر
و حیوان و مانند آن تعمیه کور گردانیدن و پوشیدن چیزی را تعنت خطا کردن کاهی کسی تعذیه خورسند دادن و برورد
و روان شدن خون از رگ و بریدن و روان شدن بول تعطیه و تعشیه پوشیدن تعفت ریزه ریزه شدن تفاوت
بدانسه حرکت و او دوری میان دو چیز و دور شدن دو چیز از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما ترى
فی خلق الرحمن من تفاوت تقویه نیرو دادن تقدیه پیش کردن و پیش شدن تلاوه بالکسر خواندن قرآن
و غیر آن و بالضم باقی مانده از زوام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی آوردن تلاندة شاگردان
جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان کردن کار و کارگذاری نمودن تمتمه بهر دو تاء مفتوحه زبان پیچیدن یکفتن حرف
ناهموار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طلسم و تعویذ تمام و تمیم
جمع تنجیه بجیم رمانیدن و بر بالای زمین افگندن و بعضی است قوله تعالی تنجیک ببدنک تنحیه بحاء مهمله
دور کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن همه دران تا زیاده شود
و شکدا کردن سخن بوجه سخن چینی توبه از گناه باز گشتن توصیت عیسی وقت نمودن توصیه اندرز و
وصیت کردن توریه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پیش بچیزی کردن توریه پوشیدن و آتش از آتش
زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن توطیه گستردن و پی سپر فرسودن توقیت بالضم
درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و از آن تو دیز گویند تهیه آماده کردن تهمیم نضم تاء
فتح ها و مشدد مهمور سکون است کمان بدر بردن و کمان بدر تنبیه مبارک باد گفتن و گرد گردانیدن تهلیل بهر گفتن

لازم بیشتن و مردن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام تهافت تصنیف امام محمد غزالی در رد حکمای که ایشان را تهافت
الفلاسفه گویند انتهی گویند کتاب تهافت کلاه سرخ تهامه بالکسر زمینی است در ملک عرب که مکه معظم
در آن واقع است تاء مع الثاء تاریت بر علاء بندیدن و برانگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و بخش
کردن و سه کردن و باصطلاح منجمان واقع شدن ستاره ایست از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است و این نظر کواکب
تراث بالفم میراث تشبث چنگ در زدن تفت بفتحتین بروت و ماخش گرفتن و موی بغل و موی زنان را زایل شدن
و پاک کردن شی از چرک و غیر آن و روزهای حج تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث درنگ کردن توریث وارث
وارث گردانیدن و افروختن آتش توارث از همدیگر میراث گرفتن تالفم درخت دروت و دهی است بمرو و در
است بالعراق و نیز سیخ تاء مع الجیم تاج افسر تیجان بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن
تخرج بیرون آوردن و برست خاتم تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه بسوی چیزی
رفتن تدحرج گردیدن ترویج روایی دادن متاع و درم را تسریج معروف و آنرا ترج نیز گویند تزویج
مرد را زن دادن و زن را شوهر و حقیقت کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج
کج کردن تفریج گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آمدن تفرج گشایش یافتن از تنگی و دشواری
بیرون شدن تلجیج در سخن گفتن متردد شدن تلبیج برانگیختن و امساس دادن تبییج برخاستن باد و غبار
و مانند آن و آماسیدن تاء مع الحاء تبحبح گشاده شدن تدبیج پیراسته داشتن و سرفرود آوردن چنانکه از تر
از پشت باشد ترح بالفتح قبر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول کسر نانی مرد اندک خبر تارح بفتح
پدر ابراهیم علیه السلام بقول ابن سبه و جمهور مورخین و او در عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین
علی در ظفرنامه بجای تارح تصحیح نموده گفته تاریخ از تاریخ ماخوذ است و صحیح بجای تارح است

ترجیح

ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جوجه بیک طرف و منفعت از جوجه بیشتر گذشته
ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را تا دل تا دل نگاه که بمکیدن خوست یابد ترشیح تر شدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار
با مادر ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بخور انگاه باز آوردن مستور را شبانگاه ترویح دوباره برگ
برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه بسر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح
پاکی و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح جرانیدن مورها کردن زن و رسن کردن و کشیدن
موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و شکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت کردن
تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تفریح خالص و روشن گفتن و رنگ کردن و شکار شدن تصفیح
دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن تصافح دست بدست یکدیگر را گرفتن تفاح
بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت کردن تلقیح کشن دادن خرما و مادیان را تلیح نگاه سبک بچیزی
کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم در مانیی و عربیت و مانند آن تلویح روشن
گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و
اشارت کردن و نام کتابیست در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین التفتازانی تمدیح ستودن و تکلف
کردن در ستایش خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر تنگ تمازح
با یکدیگر مزاح کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از
استخوان توضیح روشن و پیدا کردن و نام کتابیست معروف توشیح حمایل در گردن کسی کردن دار آویختن
توشیح حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن تاء مع الغاء تبریح بنیت جرم دادن و سر بزیر افکندن مراقب
تبریح است که گذشت تلطیح آلوده کردن تلطیخ آلوده شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسیخ زایل شدن

صفحه صفحه

الخاء

و باخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از
قسمت میراث بدیشان ست متناسخه و تناسخ در عرف زایل شدن روح از قالبی و در آمدن قالبی دیگر تنوخ
بالفتح قبیله ایست بیمن توبیخ نهدید و سرزنش کردن تورّیخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکین
کردن توسیخ چرکین شدن تاء مع الدال تأیید جاوید کردن تائید بدر دادن و توانا گردانیدن تبرید
خنک گردانیدن تبعید دور کردن تباعد از همدگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر
از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن
چیزی از کسی و نه دادن آن یا دادن بکراهت تجرید برهنه شدن و کرشمه کردن در کاری تجلید کتاب جلد کردن
و پوست باز کردن تجلد جلدی کردن و خود را جلد نمودن تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و پستان شیر
بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شیر پستان تجوید نیکو کردن تحمید نیک ستودن تحدید تیز کردن و
حد چیزی آشکار کردن تحاسد بر یکدیگر رشک بردن تخلید جاوید کردن و دست بر بخش در دست کردن تردید
تردد گردانیدن چیزی را تردد آمد و شد کردن و گردیدن تزهد زاهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن
تزاید افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق را سیئی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد اشهد ان لا اله الا الله
گفتن در نماز و نشستن آنقدر از تشهد پر افراشتن بنا تصعید بر آمدن بر جای بلند و بزیر آمدن در وادی
و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تصمید خرقه گوی بستن و دارو بر جراحت بستن تقصید
پوشیده سخن گفتن چنانکه نیک توان دریافت و بسیار کره زدن و جوشانیدن چیزی را تا غلیظ شود
تعاقد با همدگر گره بستن و پیمان بستن تقیید به بند گرفتن و جز آن کردن تقلید خداوند شمار کردن

تائید

چیزی را چیزی را سازوسامان کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خوکردن و برشدن شتر تعود خوکرشدن تعهد
تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد باهمدیگر عهد کردن و ضامن شدن تعمد تعلق رحمت کردن حق تعالی بنده را و تعالی
و عیب و جز آن پوشیدن و برکردن ظرف تفرید یگانه کردن و گوشه گرفتن و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و
و فقیه و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفنید
نیکو بیدن کسی بضعف رای و در وقع نسبت کردن تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن یکی
تقاعد باز ایستادن از کاری تقلید حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمایل کردن و چیزی
در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت تقلد برگردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن تقیید بند کردن
و نقطه زدن کتاب را تقیید بند شدن و بجزی مقید شدن تکمید گرم کردن موضع درد بجا در گرم و غیر آن تلبید برهم نشستن تلد بالفتح
اقامت کردن بجای و بالضم بچه عقب تلود بالضم کهنه شدن و فدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و
بعرب پرورده شده تالد بالکسر لازم مال کهنه و ستوری که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد تلد بالفتح والضم و بفتحتین
نیز آسمان و بدیعوض بضم تا و فتح لام نیز آمده تمجید بزرگ نسب کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن و دراز
کشیدن مرد تمرید هموار و نیکو ان و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت تمرد سرکش کردن و رسیدن
در نافرمانی بجایی که از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن و هموار نیکو کردن کار و بستر و عذر و قبول کردن آن
تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن خانه و از مردن تناد بفتح تا و بتخفیف دال مکسور مدارکردن
یکدیگر را در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراکنده شدن و از یکدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است
بدو روی خوانده اند تندید انکار کردن و برده در بدن و چیزی زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تقیید
برهم نهادن متاع توحید یکتا شدن و نگاه داشتن حق تعالی را و بنداختن کار را و ایفر توحید یکی گردانیدن و خدا را

یکدانستن تودد بسیار دوست داشتن توسد باش کردن چیزی را و ملازم و بجد شدن بچیزی و خوار کردن و بزیر انداختن
چیزی را توسید بالش گردانیدن برای کسی توعد وعده دادن یکدیگر را توعد سرزنش کردن و ترسانیدن توقد افروخته
شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زمین و بالان را بسیار استوار کردن توکد و تاکد استوار شدن توسید زلیا بیدن
و پرورش کردن فرزند کوسپند یکدیگر فتن و چیزی را از اصل بدر آوردن و غیر عربی در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر
زادن و پیدا شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن توارد با هم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن
تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن تهنید تیز کردن شمشیر و سبب کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری
و دشنام دادن تهود یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن **تاء مع الذال** تشحیذ تیز کردن کارد
و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و عوذ بالله گفتن تلمذ شاگردی کردن
تلمیذ بالکسر شاگرد تلامذه جمع و ظاهره فارسیست و عربی فصیح نیست و بعد صحت قاموس نیاورده تحقیق آنست
که معرب تلمیذست بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه **تاء مع الراء** تاثیر نشان گذاشتن
در چیزی تاثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تاخر پس گذاشتن تاخر پس ماندن تبحر و تبقر بسیار علم و بسیار مال شدن
تبختر خرامیدن تبخر بخار کردن چیزی تبذیر پراکنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و پیدا انداختن
تبذر زرد شدن و فقیر یافتن آب تبادر شتافتن و پیش گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده
و اوائل بامداد و اوائل هر چیز و راهها که بر زمین باشد از اثر تبصر شناسیدن و تامل کردن و بینا گردانیدن
تبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بینا گردانیدن و بالکسر
طلا و نقره و زر و طلا و نقره پیش از آنکه بگدازند و چون گداختند ذهب و قضیه گویند و بعضی گفته اند تبر زر
خالص بی سکه و چون سکه زنند عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بعضی اولاد آمده فارسیست تبر بضم

گردانیدن

گروهیست که بلاد ایشان ببلاد ترک متصل است و آن را تتار و تاتار نیز گویند تنویر بر انگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث
از علم و احکام خوان تجر بالفتح تجارة بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کار
تجار بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جج و تاجر تاجرة بمعنی شتر باده که خریدار در خریدن آن رغبت کند نیز آمده و آن
ضد کارست تجدیر جدری بر آوردن تجسر شکسته بستن و بنکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجرد کردن کسی کردن
و رستن گیاه بعد از خردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خورسند شدن حال بیچاره و رسیدن شخص بکمال خود تجسر
دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحبیر سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد گشتن آب تحریر نقش خط بر کرباس
و بنده را آزاد کردن و فرزند را نامزد مسجد کردن و کلام را پاک کردن از روایت و خنو تحسر ماندن و افسوس خوردن تحاور
با یکدیگر گفت گو کردن و جواب گفتن تحذیر در پرده نشاندن زن و رخت کردن و خرابانیدن عضو تحسیر ملک کردن تخفر
شرمنده کردن و نگاهداشتن کسی را تخمیر بدرستن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن پوشانیدن تخیر اختیار دادن
تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را پس از مرگ خود آزاد کردن و حدیث روایت کردن تدریس بکار اندیشیدن تدثر
پوشیدن و ثار یعنی جامه بالا و برآمدن تریر باده و برجستن مرد بر پشت سپ تدویر گرد گرد دانیدن چیزی را
و فلک کوکب میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک افکندن بر کسی و شیم دور کردن صیاد از کاره
ناشکاری بوی او را نشنید تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر یاد کردن و بیاد آمدن تر بالفتح و تشدید را
جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل در رشته که معماریان اندازه بنا گیرند و تر در بالضم دور افتادن
از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست تر حیر و تر حرکت ده شدن شکم سنجیدن و بحس شکم چنانکه حمل
میرفته باشد ترمیز نور ساختن تزویر دروغ ظاهر کردن تزاور میل کردن و انحراف نمودن تسحیر جادوئی
کردن کسی را تسحر سحر کردن تستر پوشیده شدن تستر بالضم تا اول و بفتح تا دویم نیز مشهور از ایجاست

سهل بن عبدالله تستری و باره اول باره روایت که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند نشتر بهمه
سین خطاست چنانکه صاحب قاموس گوید و وی تواند بود نشتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا نشتر نیز
نیز گویند تسخیر و تسخیر رام کردن و به مزد کار فرمودن تسطیر چیزهای باطل آوردن و نوشتن تایف نمودن تسعیر نهادن
و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و رفیق کردن تشیر تاب گذاشتن تشویر پاره در دست کردن تشویر پاره در دست خرد
کردن و بر دیوار برآمدن تشییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جبل از نیشتر بگرفتن تشجیر نقش کردن
بصورت درخت از بجاست جامه مشجر تشاجر نزاع کردن و در کسی هم تشاعر خود را شاعر نمودن تشمیر دامن بر میان
زدن و چست شدن در کاری و کشتی و عنان روان کردن تشمر مهیا شدن برای کاری تشیر عیب کردن و رسوا کردن
و عیب شمرانیدن تشاور با همدگر نگاه کردن تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت و اشارت کردن و خجالت
و شرمساری تشویر خجل شدن تشهیر آشکار شدن و شمشیر از نیام برکشیدن و بمردم وانمودن تصدیر در
گذشتن سپاه بدیدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند مستعد بستن و مقدم
گردانیدن تصدر در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر پا کردن برای نشستن تصعیر خدا رنج کردن از کبر قال الله تعالی ولا
تصعر خدک تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه بینی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از
حرف دوم یا در آوردن چون رجیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع تصغیر در کلام عرب است
و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مالک تصغیر مالک یا جیم و ها در آخر آوردن چون کوه بجه و بچه تصویر
صورت کردن و آفریدن و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند یا بر دیوار نگارند و تصاویر جمع تصور در دل
خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با فتادن تصییر گردانیدن چیزی از حال بحال تصحر دلتنگ و
و اندوهناک شدن تصرر گزند و آسیب یافتن و بجو رسیدن تصریر دانه و کاه معتاد دادن اسپ بعد از رسیدن

تصاوی

تضاد و تضاد مجیء و تظاهر بظاهر مجیء هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تطهیر پاک کردن تطهیر پاک شدن و سرشتن شستن
و خود را باز داشتن از گناه تطیر فال بد گفتن گرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بمرغ است و از اعرب بفال بد میدانند
تطییر پرانیدن تعبیر بیان خواب کردن و خبر دادن و از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن درم و دینار
بعد از آنکه بتفاریق سنجیده باشند معذر دشوار شدن کار معذره معنی بسر کس الوده شدن و پدید
شدن نشان و بسی افتادن و عذر حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و معذره معنی بسر کس الودن چیزی او عذر
اوردن و موجب عذار بر اوردن کودک را و پدید کردن نشان سرا و طعام جهت خسته و بنای خانه بجهت و بسوی آن
خواندن مردم و در خم کردن کوشش شتر برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی
با سخت زدن کردن و گران بار کردن استور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم اقتدار که مصلحت وقت اقتضا کند تعسر
دشوار شدن تعطر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن تعمیر زندگانی دراز دادن و عمر دراز خواستن و معمور تعسف
کردن و آباد ساختن تعییر سرزنش کردن تغییر از حال خود گردانیدن تغیر از حال خود گشتن تغایر غیر یکدیگر شدن
تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تف خر با بهد کرنا زدن تفسیر پیدا کردن معنی سخن و شکار
کردن چیز پوشیده تفطیر روزه کشاده شدن تفکیر و تفکر اندیشه کردن تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن مال و هموار کردن چیزی
تقریر قرار گرفتن تقریر قرار دادن و باقرار در اوردن تقشیر پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه
و مانند آن تقصیر کوتاهی جامه و کوتاه کردن مو و نماز و سستی و کوتاهی کردن در کار و کردن بندگی را
قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز با همین آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار
کردن شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و بزرگ صفت کردن و خدا را بزرگ یاد کردن
و الله اکبر گفتن تکبیر بزرگ نمودن و کردن کشتی کردن تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر بمال بسیار فخر نمودن

تکریر و تکرار و بارها برگردانیدن تکرار بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر بر فرود آوردن
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم کمرانست و کفاره دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار
استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم آوردن متاع و سحاب سیاه آن و در آوردن
چیزی در چیزی تکور در آمدن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیده شدن تمر بالفتح خرما تمره واحد تامر
خداوند خرما تمار بالفتح و تشدید میم خرما فروش تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون
چیزیکه در و نان پزند و روی زمین و جایی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب و وادی و کوهیست تنفیر رمیدن
تنفیر رمانیدن تنفیر گاو بدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکر ناسپاس گردانید و از حال نیک گردانیدن بسوی حال بد
تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و پشته شدن گاو بر گاو
تنور دیدن آتش و نوره مالیدن بر خود و توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن نور فر بسیار شدن نور فیر بزرگ داشتن
و حلیم شمردن و آزمودن نور فر حرمت نگاه داشتن تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن تور بالفتح مباحی قوم و
ظرفیست که در آن آب خورند تهور افکندن دیوار و جز آن تهور فرو دویدن و افتادن در چیزی به بی باکی
و رفتن شب و گذاشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن سر اوست در گرفتن مردم را تیسیر سهل گردانیدن
و آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند تیسر آسان شدن تیاسر با هم کرای آسان گرفتن
مرادف تساهل و میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ تیار بالفتح و تشدید موج دریا
و چیزیکه نیک روان و جهنده باشد و عرق تیار یعنی رگ مواج تاوه مع الزاء تبرز بصحرا برآمدن
و بجا حاجتگاه بیرون شدن و آشکارا شدن تبرز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح و الکسر نور

تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوز گذشتن و تجاوز سخن گفتن بسبک گذاردن نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن
و در گذشتن گناه و تجهیز ساختن اسباب عروس و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی تجهز آماده شدن کاری را تحرز
پرهیز کردن و حرزش انگاهداشتن تحیز در پیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن تمیز جدا کردن تمیز و امتیاز جدا شدن تمایز
همدگر را لقب نهادن تنجیز روا کردن و دادن تنجز روا شدن خواستن تنوز بالضم اصل و طبیعت و خلق و در چیزی سرشت
اندر آمدن بیچیدن و بالای روشن دهند و بالضم موضعیت **تاء مع السین** تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه
میان او و حرف روی بکوف باشد و تاسیس در عروض آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول
و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید تحبس بجیم و تحسس بحاء مهمله جستجو کردن
و خبر پرسیدن تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار
تدنس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن ترس بالضم سپر تراس بالکسر و ترس بالضم جمع تراس بالفتح و تشدید
را سپر ساز ترس بالضم بار درختی یا ماقلای مصریت و ابیت از آن قبیله بنی اسد قدیس شش گوشه کردن
و شش گردن و واقع شدن ستاره ببرج دویم از برج ستاره دیگر تقریس مجرب و محکم گردانیدن و جنگ کردن
مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را تفس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست
شدن و بدی و دوری تفریس در آخر شب فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب فرود آمدن تفلس
در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی با فلاس کسی و نام قصبه است
از گرجستان که آباد کرده نوشیروان است و بالکسر نیز آمده تقرس در یافتن چیزی در دل در اول نظر
بعلامت و آثار تقدس پاک کردن تقلس دف زدن و خوشخوانی کردن و استقبال ملوک کردن
بنوازی و طرب وقت قدوم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبس جامه پوشیدن

نجس منع شدن تنجیس منع گردانیدن و در حدیث آمده فایواه بمحجه نه تنجس پلید شدن تنجیس پلید گردانیدن
و تنجیس نام پلیدیست در استخوان مردها و رشته حائض که انها را بر کسی که از جن ترسیده باشد به بندند تا شفا یابد
تنکیس سرنگون کردن تنفس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و برامدن روز و بلند شدن اب دریا بموج
و شکافتن کمان تنفیس رها کردن از غم و رسیدن دادن تورس زنگ کردن چیزی را تورس یعنی اهرک ترس
بالضم طبیعت و سعادت و اصل تهوس سخت هوسناک گردانیدن تبس بالفتح هر تر و اهوی تر و بفارسی انرا نکه
و تهار گویند تاء مع الشین تابش بکسر اول مرهم شهدیست در کیلان تبشش شاد و خوش ده روی شدن تحرش و
تهرش و تورش بر غلاریدن و صف و انداختن میان مردم و درهم انداختن سگان را ترش بالفتح و بضمتین سبک
شدن و بد خو شدن تشوش پریشان و رشته کردن تشوش پریشان شدن تفتیش اشیا ساختن مرغ و بیم کردن
و برگ شدن درخت و باریک شدن ان و بهمان در شتن نان در کوشه و خشک شدن نان تعیش اسباب معیشت ساختن
تفتیش کاویدن و نیک حسبت و جو کردن تناجش زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری بیاید
بخرد و در حدیث است که لا تناجشو تناوش دست بازیدن و گرفتن چیزی را تحش خشک شدن زمین و تهی شدن
شکم از طعام و رمیده شدن و خالی شدن جا تاء مع الصاد تحریص در شنف و آزاند اختن تخلیص پاک کردن
و رهانیدن تخلص رهیدن تربص چشم داشتن ترخیص دستوری دادن ترخص اسانی کردن رخصت یافتن
ترصیص استوار کردن و بقلعی و از زیر گرفتن چیزی را در و بند بستن زن تراص به تشدید صاد بیکدیگر چسبیدن
مردم در صف تفحص بازکاویدن تقاص به تشدید صاد از عهد گرفتن قصاص گرفتن تلخیص بیان کردن
و آشکارا کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن تنقیص تیره گردانیدن عیش را
تنقیص ظاهر کردن چیزی تنقیص کم کردن تاء مع الضاد تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه

شدن

ـدن تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض برغلاه بدن و گرم گردانیدن کسی را
چیزی تحضیض برانگیختن و برغلاه بدن تعریض بکنایه سخن گفتن و پس کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خوراندن راه
ورد و پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را بهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه
ـران نیک خواند و نیم جوش کردن دوست تعریض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ راست رفتن ستور و بر گوه از دشواری
ـاه تعارض یکدیگر را پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن
ـخن را و آسان گرفتن در معامله تغبیض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر تقویض باز گذاشتن
ـار یکی و زن دادن کسی را به کابین تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه تمحیض در ذره گرفتن زن را و ماست
جدا کردن از روغن تحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار
نمودن تمرضی تناقض ضد همدیگر شدن تاء مع الطاء تابط در بغل گرفتن چیزی را و در آن از دست راست بر دوش چپ انداختن
تثبیط بتاء مثلثه مشغول داشتن و باز داشتن از کاری تنبط باز ایستادن تخلیط آمیخته کردن و وقف و نیکختی
در کاری تخبط بر گزاف و بی راه دلیرانه کردن و بیمردم را قال الله تعالی تخبطه الشیطان من المس تخطیط جامه را
مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن تسلیط بر کسی مسلط یافتن تشمیط برفتراک زین چیزی بستن و شوکفتن بر وجهی که چهار قافیه
متقابل در هر بیتی آورد چنانکه سعدی گوید ؛ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ؛ من خود بچشم خویش دیدم
که جانم میرود ؛ ت قط بر همدیگر افتادن تقلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تقریط تقصیر
کردن و فراموش کردن و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذاشتن از کسی و دور کردن نا طالب از کسی تمخط
پاک کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط آمدن تنشیط بنشاط آوردن توسیط در میان آوردن چیزی
و بر بدن چیزی بد و نیم توسط میانجی کردن تاء مع الظاء تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیار و بیدار بودن

ویکیک یاد کرفتن تغلیظ درشتی کردن تغلیظ خشم کرفتن تلفظ سخن کرفتن تیقظ بیدار شدن تابع مع التعلق

پیرو

تابع وجنبی که همراه آدمی باشد و به او هر جا رود توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن پیرو و پیروان واحد و جمع هر دو آمده

و بالضم و تشدید یا معنی صاحب یا مثل یمن بتابعه جمع و سایه مرغیست تباع بالکسر پیروی عمل کردن و پیکدیگر رفتن

در عمل تبیع آنکه ترا بروی مال باشد و پیرو و بچه گاو گرسنه یاد میرود و یاری کننده و کینه کش تباع بالکسر جمع تابع

باهم کرفتن و بیعت کردن تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبع در پی چیزی رفتن تطلب آن

تتابع پیاپی شدن تجرع فرو خوراندن خشم و جز آن تجرع جرعه جرعه خوردن تجمع بیک جا کردن و بنماز جمعه رفتن

تجمع فراهم آمدن تجریع کرسنه داشتن بقصد تخشع و تخضع فروتنی کردن تدافع یکدیگر دور کردن ترفع بلندی جوئیدن

ترصع بالیدن کودک تربیع چهار کوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ترع

نفتحتین حوض و کوزه پر پر شدن ظرف و حوض و ستانیدن بسوی چیزی تراجع باز گشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز

دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعیست و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن سنور دستها را در رفتن و داده باز

و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین معنی آمده است ترجاع و ترصیع نهادن جواهر بخرز و سخن را بخش کردن

و بخشش با بقایل خرد در وزن و روی برابر تنزعزع جنبیدن تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن سجع گفتن

تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن و بضم نه یک و همچنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی شتران

و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین مسکن شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم و بر تقدیر

اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانیه و ثالثه و غیر آن

تسیع گرسنه نهادن بسوی کسی تشهیر کردن و بر گرفتن کسی نامی از کسی و تشنیع کردن و منتشر کردن ذکر وی و شنوانیدن

او را کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و یاری شفاعت کسی تشفع شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن یکی و زشت شمردن

تصحیح تبرامده

چیزی را منبوح امدن و خوردن در حیوان تشییع بسیار فرو بسیار چاره رفتن و با تش سوختن و فرو راندن اتش را تشیع
دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن و در دسر رسانیدن تصدع پراکنده شدن تقریع
افکندن و قافیه اوردن در مصرع اول از بیت تضعیع روشن نیکو نمودن از خود دور ساختن زن خود را تضجیع
تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن افتاب بغروب شدن تضجیع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجایی تفریع
زاری نمودن تضعضع فرو نشستن بنیاد و افتادن و فرو تنگ کردن تضریع و تضییع جنبیدن نا فرنگ و دمیدن
بوی ان تضییع و اضاعة بیدضیعت یعنی بیدرزیمن و ملک شدن و بی تیمار گذاشتن تطویع توانا ساختن نمودن از خود
و انچه واجب نباشد بجا اوردن تطویع اسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری تفجیع دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن تفریع فرود امدن از کوه و امدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن تفرع
از چیزی فرع بیرون امدن تفریع برای حجه ترسانیدن و بیم کردن تقریع درشتی کردن و سرزنش کردن تقرع بر گشتن
از پهلو به پهلو تقطیع پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسپان دیگر و وزن کردن شعر با جزای عروض تقطع گسسته
شدن و بخشش کردن تکرع وضو کردن تمتیع دراز کردن و برخورداری دادن تمتع برخورداری دادن و برخورداری
یافتن و بی نیاز شدن از کسی تنازع دشمنی و خصومت کردن با هم تنوع نوع نوع کردن توجیع دردمندی نمودن
و مرثیه گفتن مرده را توریع بدرود کردن و اماده کردن برای کشتی و در جامه دان گذاشتن جامه توزیع
پراکنده کردن و بخشش کردن چیزی برای کسی توزع بخشش گرفتن و پراکنده شدن توسیع فراخ کردن چیزی را توشیع
فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس تواضع فروتنی کردن توقیع نشان کردن نامه کنند و نشان کردن مکتوب را
و پشت دبشی کردن دستور را و کمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند ان برف نه توقع چشم داشتن توهم بزور کردن
تاوسع القیاس تبلیغ رسانیدن و دست بعضا دراز کردن تسویغ روا داشتن و روان کردن عطا را

تفریغ فارغ کردن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفریغ فارغ شدن بجهت کاری تمریغ در خاک غلطیدن و انداختن
لعاب از دهان تا مع الفاء تالف آنده خوردن تالیف سازگاری دادن دو چیز با هم و سر انجام کردن تالف
سازگاری یافتن کسی یا چیزی تجریف میان تهی کردن تجفیف خشک کردن و بنا اسب انداختن تمذریس دبر
و آنچه جز به سب را بدان پاک کنند تجانف میل کردن تحریف گردانیدن سخن از موضع خود و تحرف تراشیدن
قلم را تحلیف سوگند دادن تحالف با همدیگر سوگند خوردن تخفف سبک کردن تخفیف و پس گذاشتن
و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن تخالف با همدیگر خلاف کردن تحلف و پس ماندن تخریف و ارسانیدن تحرف
ترسیدن و کم کردن ترف با فتح تازگی از نعمت و رسانیدن ترفیف پس خود سوار کردن کسی را ترادف در پس یکدیگر
برنشستن ترییف زبون و ناسره کردن درم تلف بیاسایش گرفتن تسویف تاخیر کردن تشریف بزرگ گردانیدن
و بزرگ داشتن تصحیف خطا کردن در نوشته تعریف سخت گردانیدن چیزی را و شراب صرف خوردن و تصرف
دادن کسی را تعرف دست در کاری کردن تعلف علف زدن تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه گونه کردن
چیزی را تضعیف دو چند کردن و فزون کردن و ناتوان کردن و مغلوب بناتوانی کردن تضایف با همدیگر غم
شدن و بهم پهلو زدن و تنگ شدن رود خانه تطریف برگرانه نگر زدن و یار گردانیدن خصم را در حرب
تطفیف کم پیمودن تطرف زیرکی نمودن تعریف شناسا کردن و آگاه نمودن و گرم شدن چیستن و خوشبو گردانیدن
و اسم نکره را معرفه کردن و ستادن معرفات تعرف معرفت جستن تعارف یکدیگر را شناختن تعنیف سرزنش کردن
تعطف ردا بر دوش افکندن و مهربانی کردن تعفف پارسایی نمودن و باقی شیر را که در پستان ماند
دوشیدن و خوردن تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن تقنف بقوت اندک و جامه درشت و خرید کردن
بسر دوش تکاثف سطبر و غلیظ شدن تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را تکالف بخود گرفتن کاری و فرمودن و رنج

بر خود نهادن و از خود چیزی نمودن و مهربانی کردن کسی را نداشتن تلف هلاک شدن تلطیف نیک پیچیدن تلطف نیکی
نمودن و مهربانی کردن تکثیف زود سخن بزبان کسی دادن تلقف زود فرا گرفتن چیزی را تلهف دریغ و افسوس خوردن
و اندوه نمودن تضعیف دو نیم کردن و مجوز بر سر کسی افکندن تنظف پاکی نمودن و پاکی جستن تنظیف پاکی کردن
توصیف نیک صفت کردن توظیف وظیفه کردن توقف وایستادن و درنگ کردن و چشم داد داشتن توقیف
بر وقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی و دست بر نجن در دست کردن تاء مع القاف تاریق
بیدار کردن تالق درخشیدن تیق بفتح تا و کسر همزه برسنده از غضب تبریق چشم بنگرکشادن و تیز نگریستن تحدیق بدال
مهمله دعوی زیرکی کردن تحریق نیک سوختن و سوزانیدن تحقیق درست و راست تحقق درست شدن تحلیق نیک
ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه نشستن مردم تحریق نیک در بدن
تحلق دروغ بافتن و دعوی کردن و خوشبوی شدن تخلیق مالیدن بوی خوش و زعفران بیدن و درست خلقت گردانیدن
چیزی را تدقیق باریک کردن و نیکو کفتن و آرد نرم کردن تدنیق نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب
بغروب و فرو شدن چشم خانه و سست نگریستن تذلیق تیز کردن طرف و کنار هر چیز تزنیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن را
و بنده کردن تزریق فرو هشتن شب تاریکی و آلودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق
بالکسر معجونیست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند و بفارسی پازهر خوانند تزریق آویختن و در سر کردن کتاب
و نقش کردن سحاب و بعضی نقش کردن مطلق نیز آمده از جهت هر چه منقش را مزوق گویند و نقش مزوق نیکو و آراسته
بر یکدیگر پیوسته کردن تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و هزم و جزان
شکافتن تشقق شکافته شدن تشویق باز زود در آوردن کسی را تشوق آرزومندی نمودن تصدیق راست گوی و راستی
و صدقه کردن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و چنانیدن

باد درخت را شراب از ظرفی نظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن
بر کسی تضییق تنگ شدن تضایق بر همدگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن تطبیق دست در میان دوران نهادن در رکوع
چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن بشمشیر بر قوت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ و ستور و دویدن
تطابق اتفاق کردن تطبیق نو بر نو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطریق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن
بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن بچیزی تعلق بچیزی در آویختن
تعمیق مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار تعلق بکنه چیزی رسیدن تعویق باز داشتن تعرق باز ایستادن تعانق در بستن
تفریق پراکنده کردن تفرق پراکنده شدن تفسیق فاسق بخواندن تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه تلاقح بهمدگر
پیوستن تلقیح بهم آوردن دو در دو سخن تلاق بهمدگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است
تمزیق سخت دریدن تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتاب تنوق بالفتح
ارزو مند شدن توثیق استوار کردن و معتمد داشتن توفیق دست دادن و مدد کردن کسی را بکاری توافق باهم یکی شدن
تبارک مبارک شدن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاد شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی ولیبتکن آذان الانعام
تبوک بالفتح نام موضعیست که در آنجا حضرت رسالت پناه بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن
چیز رفته را و رسیدن آخر فوی باول آن تدلک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خردهای اینهمه جمع ترکه و بالضم گروهیست
از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند تشبیک در همدگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز
کردن کسی را و شراکت دادن تفلیک در تنگ انداختن تفکک در تنگ افتادن تشریک بستان و خضر برآمدن و خندان
تشتیر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تفریک گوسفند را نهادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا
کردن دو چیز از یکدیگر تفلیک گرد شدن بستان و خرمن و دهان بند ساختن از موی پشم شتر بچه را تا شیر نخورد تنک چنگ در زدن

تمازک

تارک خریشتن را نگاهداشتن تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک باختیار خود بودن
و ملک نفس خود شدن تمسک عبادت کردن تورک بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین را بر پای راست گذاشتن تهتک
رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن زن در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در
چیزی بی باکانه مرادف تهور است تاء مع اللام تأثیل با اصل کردن و استوار کردن تأثل گرفتن مال و جاه کندن تأجیل
مهلت دادن و علاج کردن و درنگ کردن تأمل اندیشه کردن تأمیل امید داشتن تأویل و تأول بیان کردن و آنچه بسخن
باو باز گردد بغیر جواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تأهل زن خواستن و با اهل شدن تبتل و تبتیل از دنیا
بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل عوض کردن این باب قال الله تعالی
و من یتبدل الکفر بالایمان تبادل باهم معاوضه کردن تبذل در باختن و نگاهداشتن چیز را تبزل آنکه فاش تبتل با فتح
کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش بردن و بیمار کردن و جراح در دیگ کردن تابل یکبار و منع آن جراح و ابزار
طعام توابل جمع تثقل گران بار شدن تثقیل گران بار گردانیدن تجاول با یکدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تحبیل
سپید دست و پای ستور و حجلت خاتم برای زن و در حجله بر آوردن زن را تجاهل خود را نادان نمودن تحمل آراستن و خود نمودن
و بیدکلد رخصه خوردن تحیل آراستن تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجای فرود آوردن
و زن نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود تحول از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود دیخ
و مشقت نهادن تحمیل کسی را بر داشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن تخول برگشتن از جای بجای تخییل سرمند
کردن تخمیل سرکه کردن و انگشتان میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن
تخلل خلال کردن دندان و سبز شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخییل کسی را
در خیال انداختن تخیل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تعاهد داشتن

تحویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را بکسی تداخل بهم درشدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل
نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فروگذاشتن تذلل فروتنی نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی گردانیدن
ترتیل هموار و ارمیده و پیدا خواندن و سخن را نظم و تالیف خوب دادن ترحیل فروگذاشتن موی ترحل پیاده رفتن
و برآمدن روز و بجاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و
و نامه از خود ادا کردن ترسیل بخون آلوده کردن ترسیل در جامه پیچیدن تسجیل نامه قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل
بیرون آمدن از میان مردم تسلل پیر شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تسهیل آسانی خواستن تسویل
آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل صورت دادن تشکل بهم گرد ماندن تضلیل
منسوب کردن بگمراهی تظلیل سایه کردن آفتاب مغروب و ملفیا گردانیدن تظلل ظلیل شدن تطویل دراز کردن و مهلت
دادن تطاول گردن کشی و تکبر کردن و دراز کردن بوقت تکریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل
سایه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و عجیب گرفتن تعدیل راست کردن و بسته گواهی دادن
تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن و بیکار کردن و ضایع گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول شدن
بکاری و بهانه جستن و از نفس برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زایل کردن
و بیابی خوردن آب و بیابی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری گرفتن تغویل بار بر کسی نهادن و بار
خواستن و ساختن سایه بان تا از باران بدو پناه آورند تغافل تغفل خود را غافل نمودن تغفیل تغفلت نسبت
کردن تقل بالفتح خواهش کردن و صاحب صراح گرید افکندن چیزی را از دهان و اول آن برق است بعد از آن
تقل است کمتر از آن بعد از آن تفث است بعد از آن تفخ است و از اینجاست تقل الراقی علی الحموم یعنی
دمید تقاول با ضم خیر تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر تفضیل پیدا کردن و جدا جدا کردن و فصل فصل کردن

کتاب را

کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را تفصیل افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل
تنگ بینی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از یکدیگر
افزون آمدن تقبیل بوسه دادن تقبل پذیرفتن تقابل با یکدیگر رو برو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن
تقفل کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخنی دعوی کردن تقاول با یکدیگر سنید کردن تکحیل سرمه در چشم کشیدن
تکحل سرمه در چشم خود کردن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن تکفیل تعهد فرمودن کسی را
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن و بدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل
تمام شدن تکاهل خود را کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تنبول بالفتح و تا بمول
و تا مول برگ سبزیست در هند که با فوفل و کات و کلس خورند بهندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالفتح
مثل آوردن و با کسی بیکدیگر نگاشته تماثیل جمع تمثیل صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری
بیشدن و مانند همدیگر شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مال در گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن تمهیل
فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل بدرنگ فرود آمدن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن تناسل از یکدیگر زادن تناسل
تنفل نفل پوشیدن تنقل نقل گذاردن تنفیل غنیمت دادن تناول فرا گرفتن توسل نزدیک جستن بچیزی و دوری کردن
توصیل پیوند جستن بچیزی توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی کردن توغل دور شدن
و آمدن و رفتن توابل ابزار و حوایج که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب تهلیل
لا اله الا الله گفتن و باز گشتن و بدول شدن تهویل ترسانیدن تاء مع الیم تاثیم بگناه منسوب کردن تاثم خود را
گناهکار دانستن و از گناه باز ایستادن تالم در دیافتن تبرم ستوه آمدن و ملول شدن تبسم بسته خندیدن تتمیم
تمام کردن تجسیم نسبت کردن بجسم تجسم برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن بچیزی و تناور شدن و بکاری

بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه برشدن تجشم رنج و مشقت کشیدن تحتم واجب شدن و ریختن نان ریزه و خوان
از خوان و خوردن چیزی که گوارش شود در دهان و فال خیر زدن و ارزوی خیر و نیکویی کردن برای کسی تحریم حرام کردن
و احرام بستن و تمام و بلاغت ناکردن بوست تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن مستور را از انچه خواهد
بحکم تحاکم باهم نزدیک شدن حاکم تحکم حکومت نمودن بر کسی تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن
بر سما روجبان تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم باهمدیگر
خصومت کردن تخم بالضم نه وحد میان دو زمین تخرم و تخم تفخیم جمع و تخم بکسر خا بمعنی جمع نیز امده
ترحم بخشودن و مهربانی کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف اخر کلمه منادی ترقیم نوشتن و جام مخطط کردن
تراکم بر هم نشستن و گرد امدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنم سر انبدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رهانیدن و سپردن
و کردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم باهمدیگر صلح کردن تسنیم بر گردن طرف و خرنیشه و کوهان در کردن
چیزی او بر اوردن بالای بام و چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفهای جاری است تسویم غارت کردن
و حاکم کردن کسی را در سال تا هر چه خواهد بکند و رها کردن ستور را بچراوشان کردن تشاتم باهم فرعه زدن تشایم
فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن تشاتم بلکدیگر را دشنام دادن تصادم و مصادمه باهم کوفتن
و برزدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن تضریم افروختن تضرم افروخته شدن اتش و خشم گرفتن تطلم فریاد
کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن و
داشتن تعظم بزرگی نمودن تعلیم کسی را اموختن تعلم از کسی اموختن و الحاق کردن کسی را تعمیم عمامه بر سر بندن
و مهتر کردن کسی را و کف بسر اوردن شیر و عام و شامل گردانیدن چیزی را تعمیم عم خواندن کسی را و عمامه بسر بستن تغریم
تاوان زده کردن کسی را تفحیم بجای مهمله سیاه گردانیدن تفخیم بجای معجمه بزرگ داشتن و حرف الف نکردن تقلیم

دریابانیدن تفهیم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن
و پراکنده کردن و نیکو کردن تقسم پراکنده شدن تقاسم باهم سوگند خوردن سوگند و مال بخش کردن تقاسم باهم چیدن
و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست کردن تقوم راست تقاوم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی داشتن
و فرزند گرامی زادن تکلم سخن گفتن تکلیم سخن گفتن و زخم کردن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر لازم شدن تلاطم باهم در
طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمام بالفتح انکه در سخن گفتن بسیار گوید خصاف گوید تمتام تمام سخن بردن تمام
تمیم سخت و مسلمانیت و درست خلقت و مهره که برای چشم زخم در گردن کودکان بندد جمع تمیمه است تمام درست و راست شدن
نام درست و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن چیزی را تندم
پشیمانی نمودن تنفس نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریافتن بنسم تنظیم رشته کشیدن جواهر و سخن را نظم و ترتیب دادن
تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعیست بر سه میل یا چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم
در خواب کردن و خواب انیدن توارم آماس شدن و بینی برباد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن توسم بفراست
یافتن و چشم علقی که در باران بخشیدن روید توهم گمان بردن توام بفتح تا و همزه برج جوزا و نام و نام مبرسب از ده تیر قمار
که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یک وقت زاده باشد هر دو توامان گویند توام بالضم شریر و نعیف و سخی از
قصبه عمان و موضعیست بحرین توم بالضم مروارید و بعضی گفته مرها که از نقره سازند مانند مروارید و هست با نطایه تهم
بالفتح بد بو شدن روغن گوشت و بفتحتین شدت گرما ایستادن باد بالضم و فتح ها تهتها تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم
قریش هر سه نام قبیله است تهم شکسته شدن تهکم استهزا و خوش کردن و سخت عقیب کردن و سرود گفتن و ویران و خراب شدن
چاه و مانند آن و نیکو کردن و پشیمان شدن بر چیزی گذشته تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در صراح بخاک طهارت
زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و دست نیت عبادت بدل وضو و غسل تایم الفرس تا بایس عیب گفتن بر

کسی و پس چیزی رفتن و مرتبه گفتن و ستایش کردن و کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ ناخون از ذکر رفته و بریان کرده بخورند تا دین
گوشت خستن بغل را گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن کسی را بکاری و بیدار کاه مانیدن و با یکتمار گفتن تا دن اگاه کردن
کسی را تا بین آمین گفتن تبین با فتح کاه بخورد حاجت را دادن و با کسر کاه و بفتح بنز آمده و سرد و جرا آمد و بزرگوار و کرک
و کاسه بزرگ که بیک سیر آب سند انکاه سخن با فتح نزدیک بان انکاه عسس با ضم و تشدید سین مهمد اندازه سه تن یا چهار
تن انکاه قدح اندازه دو تن انکاه قعب با فتح یک مرده و بفتح تحتانی بزرگ شدن و بفتح تا و کسر با زیرکی و باریک نظر تبان
با فتح و تشدید با کاه فروختن و با ضم شلوار کرچک که ستر عورت مغلظه کنند تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را ستر کردن
و شمشیر زیر کرفتن و تنک برکشیدن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین سبب الطان تبطن کسی را در زیر خود کرفتن تبیین
بیدار شدن و بیدار کردن تبیین پیدا و نمایان شدن تبایین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان با کسر و بفتح بنز آمده بسیار
واضح و آشکار کردن تحمین هنگ کوشه کردن تحزین اندوه کین کردن و با واز نرم و حزین خواندن تحزن اندوهکین شدن
تحسین از استن و نیکو کردن و به نیکویی نسبت کردن تحصین باره برآوردن کردن شهر تحصن در حصار شدن تخمین
کمان و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن تخزن تیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدخین دود کردن تدهین
چرب کردن تدبین چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن تدین دین دار شدن ترجمان
بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کننده و زبان کسی انرا کلمه چی و زبان دان کویند ترتیب ترجم کردن
و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و ارایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موی
از دفتر حست تا کمان نشود که اینجا را سفید کذاشته اند برای نوشتن حست و حسب نفایس الفنون کویند خط کشیدن بر حست
نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حست آمده بود بعد از ان کسر دانیده شد ترتیب آراستن تبرین آراسته شدن تسخین کرم
کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن و خشک کردن تسنن منتشر شدن تضمین پذیرانیدن

وضامن آوردانیدن کسی را

معنی را

وضامن گردانیدن کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن شعر شعر دیگری در شعر خویش تضمین پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ

و چیزی را در ضمن گرفتن تضامن آرام گرفتن تطبیق بکسل آمدن تعاون یکدیگر را یاری دادن تقیس مخصوص کردن چیزی از میان

چیزها و آب در مشک نو ریختن تا در و زرهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر وی کسی بدرها دراز گفتن تقیس بچشم کردن چیزی را

و لازم شدن هر چیز میان تقابس یکدیگر را در زبان افکندن و یوم التقابس روز قیامت باشد تقسیس در فتنه افکندن تقاش

کوته کوته شدن تقلدن بالضم اعتماد تنکیس هست کردن تکون هست شدن و بودن تلوین گوناگون کردن تلون گوناگون شدن تلقاش

فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمریس نرم کردن و خو گرفتن تمرن نرم شدن و عادت کردن

بچیزی تمکین پای برجای کردن کسی را تمکن جای گرفتن تمسکن مسکین شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و

و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین بالکسر و تشدید نون مار بسیار بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک

چون زهره و مایل بصورت مار بزرگ که یکطرفش را رأس گویند و طرف دیگر را ذنب گویند بهم رسیده اند تنین گویند

و صاحب قاموس گوید تنین تقدیر است در آسمان که نه رأس در ششم برج سنبله و دهم در برج هفتم و سیر میکند چون کواکب

سیاره و آنرا بفارسی سیتیر گویند و قول آخر که موضعیست در آسمان علاقه تنور بالضم شهر در خراسان نزدیک ماسین توازن

برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توطیس آرام دادن توهین سست کردن تا چیزی را توامان دو بچه که یکبار

از شکم رسند تیشه توام است توقان آرزومند شدن تجبیس زشت و معیوب گردانیدن و بجبین کردن و بجبین آنکه پیلوی او کج

باشد و بدر از او تعدیل اسب و سبک کردن بر کسی تعاون خود را جهود داشتن تمحیص خویش را بمحن مصور کردن و با برکت شدن تیامن مطلوب است میل

کردن تبین بالکسر آنچه و کوه هست مسجد ریشه شام و کوه هست بمطلقان و نام درختی است تاء مع الواو تلو بالکسر بلند و هر چیزی و بچه شتر که

که از شیر بریده باشند و پس مادر در دود و بچه جز و نیز غاله و بفتحتین و تشدید واو در بر کسی رفتن تو بالفتح و تشدید واو تنها و

طاق و رسنی که تا بند و بنا و بر آورده شده و فارغ از کارها تاء مع ثاء ثاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله

اندوه و نادان شدن تباه خود را اندوه نمودن تجاه بدسه حرکت طرف رود جانب وجه تره و تره با ضم و تشدید را باطل
و راهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب ره ترهات جمع و بعضی سخنی و یاد دوا برنیزاده تمرقیه آب پیش دادن و خوشگوار
گردانیدن تسغیه نادان و سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تفقه جنبانیدن باد درخت را و تنفوانیدن و تندی و فاطمی کردن و تقریب
دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تعویذ ساختن نان و شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی را
بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهم دیگر مانند شدن تشویه زشت کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تقه بالفتح
سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن و بالفتح و کسر غا همزه تا فه چیز حقیر اندک تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن
تفکه تنکف نمودن و پشیمان شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تلف بفتحتین تلف شدن و حیران و والا شدن
تموه چیزی را زر اندود و اندود گرفتن تمیس کردن و بیدار شدن آب و یک و جز دادن بغیر آنچه سوال از آن بود و در تحاشی
ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام و شیر و گوشت تنبیه بیدار کردن و واقف نمودن
بر چیزی تنبه بیدار و هوشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت تنزه دور شدن و در آمدن بسر
باغ و سبزه زار و صاحب ناموس گردیدن استحال تنزه در بعضی غلط فاحش است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی
تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن توجه رو
بچیزی آوردن و تقصد حاجت رفتن توله تسفیه گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر تلف زدن و بیابان
و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تایه گمراه و حیران ثا مع الیاء تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و سستی کردن و از
پیش رو آمدن کسی را برای احسان او تاخی برادر گفتن و طلب نمودن چیزی تادی رسیدن بچیزی تادی آزرده شدن
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن تالی بر دو مذهب چهارم از مذهب ده که عرب شبر را گردی تا زند تباهی با یکدیگر
فخر نمودن و معارضه نمودن تجافی یکسو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه

گردن

گردن

تحاشی

کردن تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر و تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزا و ادا کردن ترصد چشم داشتن و درنگ کردن
بجای تحاشی میکوشیدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحنث
خمیده شدن و پیچیده دست را تخلی برگذشتن تخلی خالی شدن و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن
دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی در آویختن بدرخت و جز آن و سخت نزدیک شدن و فرو هشته شدن تدنی اندک اندک
نزدیک شدن تداوی درمان کردن ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی بسوی خود و دیدن در آینه ترجی امید داشتن
ترافی تاخیر کردن و دیر باریدن باران تردی ردا بر دوش افکندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن ترامی از یکدیگر
خشنود شدن ترقی بالا برشدن ترآی چیزهای کردن با جمع ترقوحاب ترامی بیکدیگر رنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار ترکی
زکوة و صدقه دادن و پاکی کردن ترمل لباس پوشیدن قرسی سر به گرفتن کنیزک را تسع خورسند شدن تسوی آراسته شدن و سوی
برابر شدن در چیزی تشفی شفا جستن و دلخوش شدن از کسی از غضب و کینه رستن تشکی شکوه کردن تشهی آرزو کردن تصدی پیش آمدن
تضحی اضحی کردن و طعام چاشت خوردن تغدی از حد درگذشتن تغشی شام خوردن تفادی با یکدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن
و دور تر شدن میان کرده تفالی بلند شدن تفامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جامع کردن تغطی
پوشیدن تفنی سرائیدن و بی نیازی نمودن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تفادی یکدیگر را و خریدن تقاضی خواهش نمودن
تقوی توانا شدن تکنی کینه و قیاس تکافی باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلاقی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن تلاقح تلاقی
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی رسیدن تمشی رفتن و کار کرد اردن تمغی ارزو
کردن تمازی باهم جدال کردن و تنگ نمودن در چیزی تناجی با یکدیگر راز گفتن تنادی یکدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن
تنافی یکدیگر را نیک کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن آب
در جای و مواضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود و جمع تندیه تنت توقی نام ستادن و جای گرفتن توقی پرهیز کردن و خود را

نگاه داشتن از چیزی قوی جستن و قصد کردن توالی بیاپی شدن نوبت برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی
قیام نمودن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر نمودن تهی بی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و حرامان
رفتن زن و آهسته رفتن از ناتوانی یا از سستی باب الثاء مع الالف ثری خاک نمناک ثراء توانگر شدن ثریا
پروین و آن منزلی از منازل قمر و آن زنیست تکلی زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام
بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میکنند ثنا یا چهار دندان پیش و راه های هموار بالا در کوه که
گذشتن از آن دشوار باشد جمع ثنیه است ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتران بدان بندند
ثواء مقیم شدن بجای و فرود آمدن بجای ثوباء بالضم و فتح واو والد خمیازه ثاء مع الباء ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه
کشیدن و بفتحتین درخت ثرب بالفتح تسمه تنگی که بالای سکینه فرو رفته باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن
از بیماری ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین راه آب آوادی ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ
سنا کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و ذات الثعلب بیماریست مو بر اندام خیزد الثعلب
بیخیب بغایب مباهی و مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و کلوبرین و بفتحتین گذشتن یخ و چشمه که در سر به کوه باشد ثقب
بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بفتحتین سوراخها جمع ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن
بر ستاره های دیگر یا نام زحل است ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و
بالکسر شتریکه دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین کرنگ و چرک ثوب جامه
ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض یا نزدیک پر شدن ثواب
بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مکس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یا مشدد
غریب و بیوه ثابت یا در محکم اول یا باران و اندر ثاء مع الثاء ثبات بالفتح و ثبوت برجای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوا

لم بالدن

کرانه‌ها بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن و حجت و مرد معتمد و ثابت دل و ثابت بان وقت
خصومت ثابت ایستاده و برقرار ثبه بالضم گروه ثروه بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم ثقبه بالضم سوراخ ثقه بالکسر استوار شدن و مرد
معتمد ثقات بالکسر جمع ثقافه بالفتح راست شدن و چست شدن ثلمه بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف انبوه با موی بسیار شتر
و جای که از چیزی برآید ثلمه بالضم رخنه ثمانیه بالفتح هشت ثنیه بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا که دشوار از آن توان گذشت ثالث الثلاث
بالضم و فتحتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه و یک سه ماندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را ثلاث بالفتح سه و بالضم سه ثالث سه کننده و سوم و
اول ثالث ثلاثه و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت ثاج مع الجیم ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون
و روان شدن آب و خون و روان شدن خون فربه و همچنین ست ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح
برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلج بالضم برف باریدن و آرمیدن ثاء مع الدال ثاد بفتحتین نم و سرما
شر و بالفتح مال در کار شکستن و شکسته کردن و جدا آن ضعیف و کیاهست و بفتحتین شکاف شکاف لب فرید شکسته ثمد بالفتح و فتحتین
آب اندک ثمود نام قبیلیست که حق تعالی صالح علیه السلام را بایشان فرستاد ثاء مع الراء ثار بالفتح و سکون همزه خون و
طلب خون کردن و کشنده کسی و ثار کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزی و راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر
بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترسیدن از رخنه‌های شهر و رخنه کردن و رخنه بستن و دندان شکستن ثغر بفتحتین
پاره دم شتر بفتحتین باز داشت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثاء سیم مال بسیار شمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن
و شیری که مسکه از بر نیامده باشد و شیر بی مسکه مسکه برآمده باشد ثور بالفتح گاو نر و بدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از آن است و نام
کوهیست و نام برجیست از برجهای آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آنرا تحلب و جابه عرک گویند و سفیدی که
در بیخ ناخن نمودار و احمق و مرد نادان و برخاستن گرد و جز آن و برآمدن خصیه و برجستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون
ثاء مع الطاء ثبط بالفتح باز داشتن از کاری شرط بالفتح سرشیر کردن و بفتحتین سرشیر کفش آن ثاء مع العین ثلع بالضم شکستن

ثای مع الغین غم بالفتح شکستن ثای مع الفاء ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن ثقیف
نام پدر قبیله ایست و مرکب بسیار زند و تیز و بد بمعنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است ثای مع اللام ثؤلول بالضم و سکون همزه سرطان
و تبره کوچک سخت که بر رو پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثالیل بدو همزه جمع ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم
کوه آخور و ثفال بالکسر بریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم شک زیر بن و سپاس و بد بمعنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر
گرانی بار و گنج زمین و مرده و گناه و اثقال جمع و بالفتح چیزی بر چیزی دیدن و گرسنه در واکردن بچه بسجدن گوشت
و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و چیز نفیس نگاه داشتنی قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین
ثقیل مرد گران و گران وزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن
و هلاک شدن و گم شدن و دوست کسی فرزند شدن و گم کردن فرزند ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و در دم و در بخاتن
در بوته ویران کردن گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کردن خدا تعالی ملک او را و بعد از او سرکش آمد خاتم جای ثلل
بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ
کردن و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریاد رس مردم و کارگذار و کلها که بر شیر آید بشنود جمع ثمالة است و بالضم زیرک شده
ثای مع المیم ثجم زود بر گردیدن از چیزی نرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهست ثمام بالفتح و غلیظ
مجمع گیاهست که آنرا بفارسی درمنه گویند ثمل بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجای و پیروی کردن اثر کسی و بفتحتین
میانه راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن کنارهای وادی و موضعیست ثم بالفتح و تشدید میم بنگر کردن چیزی
و قرار دادن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس از آن و بالفتح آنجا ثمام بالضم گیاهست خورد و گویند هذا علی اطراف الثمام یعنی
این چیز بکسی رسانیده شود و این مثل است در چیزی که سهل الماخذ باشد ثوم بالضم سیر و بفتحتین شیر ثای مع النون ثخن بالکسر و فتح خا
جمع و سطبری ثخین بالفتح محکم و سطبر ثعبان بالضم اژدها و هم آبهای بیابان ثقلان بفتحتین انس و جن ثمن بالضم آنچه بکسب و بالکسر

ثقل مزاج

تشنج خبر و زر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک کردن و بهاکردن متاع را و بفتحتین متاع ثمین هر یک و گران بهمت تا ثمین هشتاد
و شهریست بنا کرده نوح علیه السلام و قبیله که از تشنج برآمده و با او هشتاد کس بود و دوای اثنانین مرض هشتاد سال کی علاج آن دشوار است
شاعر گوید ع ذ بوی که خبر درد دوای اثنانین تلد فیش تشکل بود هر بیرکت ثوبان بالفتح باز گشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه است
ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غبار و جوش زدن خون ثهلان بالفتح کوهست خاقانی گوید ع جودی و حرس و قاف و ثهلان
ثمر مع الواو ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن ثاء مع الیاء ثندی بالفتح پستان ثلد ثا بالضم کلمه حزن و تمنی
بالفتح دو تا کردن و دو نیم شدن و بالکسر شکستن چیزی و طاقه رشته اثنا و مثنی جمع بالفتح و کسر نون و تشدید یا کاو و گوسپند دو ساله
که پا در سیوم گذاشته باشد و سیع که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد ثنایی بالضم نقطه و حرف باب الجیم
مع الالف جوی جزء بالضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه گشتن جبر بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن
و مکروه داشتن و سر در کشیدن و سماروغ و پشته خاک و کوهی که در رواب جمع شود جباء بالضم و تشدید با بدول و نوعیست
از تیرهای قمار و شهریست بخوزستان و در بهشت بندوان و بدیع بمعنی بی مدد نیامده جدواء جدوی بالفتح بخشش و عادت
جباء بالفتح اسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب عیک جزء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش
کردن و پاره پاره کردن و بند کردن بچیزی و بفتحتین قناعت کردن بشتر از آب مبلغ جزاء بالفتح پاداش جباء
بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جثاء بالضم و المد اروغ جثو بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و هم زدن
از قی و بیرون رفتن از شهر شهری و کمان سبک و چوب سبک جفاء بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن ریگ کاسه و کف
افکندن دیگ و خاشاک کنار انداختن آب و بستن در و کشادن و از بیخ بر کندن گیاه جفاء بالضم بالمد کف و خاشاک
که از سیل اورد و چیزی بالکل و شتر خالی جفا بالفتح و بی همو ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی جلاء
بالمد رو دادن و از خانمان بیرون کردن و چیزی را شتافتن از شکار و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص جلا بالفتح بی بند و بیرون

میر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح الدال نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگر را جمادی الاخری گویند جماء
بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جران جمع بفتحتین اندوه و سوز دل و اب کننده و درازی مرض و دراز سینه
جوزاء نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و جیب از بروج آسمان و صورتیست از صور جنوبی بصورت مردی قایم بدو کرسی
منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدیع گوید حافظ شیرازی ؎ جوزا سحر نماد حمائل برابرش و حمائل عبارت از آن شمشیر
است و جوزاء مشهور حمایل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان بی هم گره در آمده از بخیه او را توامان گویند جبح الماء
جبب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و استن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب عمیق جباب بالفتح
بالفتح قحط سحب و بالکسر بریدن ابر و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیزی بیون ساقط و کفک شتر جدب بالفتح تنگ سالی
و عیب کردن جادب در عکوبی جذب کشیدن و ربودن و کم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن
سپ از شیر و بفتحتین بیخ درخت خرما جراب بالکسر کشیدن چیزی از یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و بیخ درخت خرما و شتر ماده کم شیر
جاذب گزاینده و کشنده و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گر و گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جریب جهاد قفیز و قفیز
یکصد و چهل و چهار گز است و پیمانه غله است و آن دوازده صاع است جراب بالفتح و الکسر انبان و توشه دان و درون چاه
و فراخی آن و پوست خایه و بالضم گشنیز خالی و ابیب یکی جرب بالکسر بیده و بالضم بیدا جعاب بالکسر ترکشهای مرغ جعبه
جعب برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن جلب بالفتح و فتحتین بر انگیختن و کشیدن و گوسپند و برده
و شتر و جران از جای بجای بودن بخیه و فرخی و پوست بر آوردن جراحت و نیامدن صدقه ستانده در میان
قوم و نشستن او بموضعی و کسی فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ کردن اسپ وقت دوانیدن تا
در گذرد و بالضم و الکسر ابر تنک باران و جریب بالدال جلباب بالکسر چادر قمیص و معجر و بالذال پوشش زنان
جلاذیب جمع جلذاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جران از جای بجای بخیه فرو خفتن و بالضم

و الشر

وتشدید لام هست گلاب و دیهست موجود است اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دارو که بر بعض دهند در کتب متقدمین
بنظر غریب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی فاسد جیب بالفتح پهلو و قید است از عین و کرانه آنچه در قرآن آمده است والصاحب بالجنب
بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و نفقه مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جانب در شده باشد و بفتح اول و سکون ثانی
آنکه از راه یکطرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و پهلو چسپیدن شتر از غایت تشنگی و کشیدن و
بوی اسب خور وقت کردن تن که اگر اسب سستی کند بران سوار گردد جناب بالفتح درگاه گرداگرد و در سرای و کنار و بالادن
شتر و کوهیست و نام شخصی است و بالضم در دیهها و مالک در شدن از اهل خرد و در سیاق که در گردن چارپا کشند و بکشند جنوب
بالفتح بادیست که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف راست است شخص جانب غریب و طرف و کنار و آنچه در قرآن
آمده است وما کنت بجانب الغربی کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده جنایب اسپانی که در پیش کشند جمع
جنیبه جنیب فرمان بردار و غریب و حرمانست نیکو جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حرفهای بزرگ قال الله تعالی وجفان
کالجواب دراصل جوابی بود جمع جابیه یا را بجهت خفت حذف کرده اند جرب بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع
کردن و دلو بزرگ و پیراهن زن و سپر و آتش دان جرب بالفتح چیزی که بپای پوشند و اثر جوراب گویند جوراب بالضم و ذال
معجمه طامی که از تنگی و کوتاهی برنج بیرند جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن و یا لکسر نام دو قلعه از قلعه شام جیم
مع الشین جارحه و دیگر دست آدمی و جراحت کنند و جانور شکاری جوارح جارحه و جیشه گروهی از زرید منسوب بجارود
ابن ابی زیاد جایزه صله و بخشش جانده استاده و افسرده جاریه افتاب و کشتی و کنیزک و دختر روان شونده
و نعمتی از جانب خدا جائیه بزانو نشسته جابیه حوض آب و گرداگرد چاه جبایه گردن کردن مال خراج و آب جبت
بالکسر و کاهن و ساحر و سحر و هر چیز خدا معاملی پرستیده شود جبروت بفتحتین تکبر جبیره جوبها که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریه بفتحتین
جماعه که شکوهیده بنده را بنده را در کاری اختیاری نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه جبروت سکون با است و فتح با جهه مبالغه فیه است چنانه

عشره

بالضم و تشدید یا درشت و صحرا جبه بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ مسناکه سر نیزه در آن کنند و پیر بدستاق در آن جبه پیشانی در آن میان
دو ابرو و ناصیه و جماعه مردم را بسیار و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره چندست که بر پشت اسد واقع شده جبابره گردن کشان جمع جبار و جبله
بالفتح زوی و عیب و قوت دیگر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت کرده و بسیاری از هر چیز و افزونی کان جفنه بالضم و تشدید فا مردم خیزران
و بالکسر بلاد و جدیله حوی و قبیله و گرانه و نام زنیست که مادر قبیله است جاده به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام جدره بالکسر توانا شدن
و نو برآمدن و بالکسر و تشدید دال نوی و توانا شدن و نام شهریست شهر بر کنار دریا و قلاده و سگ و بالضم خط پشت خرگه سنی لف زنگ آمیخته باشد
و بالفتح مادر مادر و مادر پدر جدار بالفتح زمین ریگناک و غوره خرما و مورچه خورد جذوه پاره آتش جراب بالضم
دیسی نمودن جره بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره و سبوی و نان جوار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه بیشتر
از طویله بیرون آورد تا نشخوار کنند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو بندند و نوع باز است جزیره بالفتح
اول و ثالث فرید که و باز نزدیک و مقابل آن بلاد هست و وسط هر دو حکم چنانچه در علم اخلاق مبین شده جزیره و جزیمه گناه
جرایم و جرایم جمع جراره بالفتح و تشدید را شکر آن و نوعیست از گزدم که دم بزمین میکشد و آن گزدم در زمین آهو بسیاری باشد
و گویند که مرد فرانی زند و این از غرایب است جراره بالفتح تاج جزیره تنها و شاخ درخت بی برگ جراحت ریش و زخم جزر و مد بالضم
اصل جزاره تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت جزاره بالضم دسته و ترش جزیه آنچه بر کفار می در سنتی مقرر دارند بالکسر جزیه
گزیه جزیره موضع خشک میان دریا و موضع میان دجله و فرات جسارت دلیر شدن جسامت بزرگ جفنه شدن جص بالکسر
آنچه برای ساختن کاری و مهمی بکسی قرار دهند و آن در شرع جایز است و رشوه نیست بلکه مزد آن کار است جعبه کیش تیر جفوه سم و بدی
کردن جفنه بالفتح کاسه جو پاس و مرد کریم و چاه خورد و قبیله ایست در یمن جفان و جفنات جمع جلبه بالضم پوست جراحت که خشک
شده باشد و سخت روز کار و پوست خام که بر بالای زین نهند جرعه بدو سه حرکت یکبار راست میدن و ریگ پاک که در آن گیاه روید
و بفتحتین نیز آمده یا زمین سخت ریگی که در آن چیزی نروید جلده بالفتح تا زیانه زدن جلد نه بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم

شمشاد جزدار

نشر ماده بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام کاوسر کبین خوار جلبه بالکسر بزرگان و پیشوایان و بالضم طرفه کار از برگ خرما سازند و در دوخرما کنند و
بالفتح سر کبین و بالضم و الکسر نیز آمده جلوه نمودن و عرض کردن خود را بر کسی جلیه بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهره بالفتح جمع کردن
و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید جمره سنگریزه و ریشی که بر عضو برآید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و شک انداختن جرح بتشدید
و تخفیف که باهم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و تف زمین جمره بالفتح و ضم شدن زمین و در سال تمام سه جمره میشود و کمال اهل عرب
و روم آنست که پیش از جهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و جمره سیوم در سنگ اثر کند و آنرا در
حرکت آورد و گویند باس جمره آنگاه زمین گرم شود و از وی بخار برآید الوری گوید ع هم جمره بر آورد و خرو برد خشی را جمله بالضم جمجمه
بضم دو جیم کلیم سر و قدحی چربین و چاه در شورستان جمازه بالفتح و تشدید میم شتر نیرو جمیر بالضم و بتصغیر روز آدینه و یک خشت
از خرما و جز آن جمه بالضم و تشدید میم نامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب در وی گرد آید جماعه انبوه جنازه
بالفتح عزیز شدن و حبیب شدن جنبه بتخفیف پهلو و کرانه جنازه بالفتح تخت که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این
نیز گفته اند جنبه بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر جنایه بالکسر گناه کردن جوده بالضم نیک رفتن آب
و بالفتح نیکی جوزه بالضم طبله عطار جهاره بالفتح بلند آواز شدن جهره بالفتح آشکارا شدن جهاله نادان شدن جهد بتخفیف
نادان جمع جاهل جهیند بالکسر ناقه جز جهانیده جمع جهینه بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفه بالکسر مردار بو گرفته جیم مع الحاء
جاحت بالفتح و سکون همزه بر بار فتن سنور و نر شدن نیدوس کسی جحث بالفتح و تشدید ثا از بن بر کندن جدث بتخفیف گور اجداث
جمع جیم مع الخاء جرح بالفتح زمین درشت سنگناک جحی جنیان شدن انگشتر بن و آن انگشت جرح بالضم و فتح را نام مردیست جیم
مع الدال جدح بالفتح پست تر کردن باب جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی و کسب کردن
و بالضم خستگی و زخم جرح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرح بریدن و برای مجهه بالفتح گذاشتن بی جهت و کار خود
و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی و در آمدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن باره

از مال خود و عطا و بفتحتین و کسر اجوان بزرگ و صاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت
و بضم و تشدید لام مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین رجلش سر پیش موی دارند که از اثر از نزع کوبند بعد از آن جلح بعد از آن
ضلع جموح بالضم سرکش و نومنع کردن اسب و بجلی جماح و سرکش کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بر خفت شوهر و شتافتن
و سرعت نمودن بچیزی و بالفتح اسب سرکش جماح بالکسر سرکش کردن اسب و بالضم و تشدید میم تیر با پیکان جنوح بالضم میل کردن
و میل دادن کسی را جنح بالضم بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه و کنف و پاره از شب و بفتح بضم نیز آمده جناح بالضم گناه
و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل و جانب ذات شی و کنف و پاره از چیزی و با بفتح بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه
جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان جرح بالفتح از بخ برکندن جمع مع دال
جلد و مرد شوم بدفال و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و السلم جمد بالفتح و بالضم و بفتحتین و جحود بالضم انکار کردن بد اشتگی
و بعضی گویند جزر آمده جدد بالکسر درستی و کوشش در کار و بالفتح پدر پدر و پدر مادر بده و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری
و عظمت و بزرگ سامان در چشم و بیدن جامه و جران بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علف زار جدد بفتحتین
زمین راست و هموار و بفتحتین راههای بیچ جاده جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای خورد و کسر بلهای خورد
و هر چیز که بعضی اجزای او در بعض دیگر پیچیده و درهم رفته باشد از رشتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال
شراب فروش و شراب کهنه جدید نو و جامه که بعد از بافتن جدا شده بود و روی زمین و مرگ و جرمت جامه جدید بدان
روز شب باشد جرد بالفتح سیر و بقیه مال و فرج و فضیلت و پوست و اکردن و از پوست مو را دور کردن و سوال کردن
کسی از کسی و عطا دادن انگشتان او را دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی و تخم از پنبه جدا کردن و با بالضم زمین هموار بی گیاه
و چیزهای بهم جمع اجرد و بفتحتین بهم شدن و صحرایی که در و گیاه نباشد و شهر ریگ شهرهای بنی تمیم و یعنی است در جهاز بابان
جرید تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست از و جدا کرده شده جراد بالفتح ملخ و نام کرمی است جسد بفتحتین جسم آدمی

و جبن و مدیک در عنوان و کلوب در بنی اسرائیل و خون خشک جعد بالفتح موی مرغول و مرد کرداندام و کریم و جعد البدین و
جعد الاصابع بخیل باشد جلد بالفتح سخت شدن و چرب شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چیت و چالاک از هر چیز و از راه
بر کاری و کریدن مار و جماع کردن باز و با الکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچه شتر که بر گاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد
و شیر دهد و زمین سخت هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسفند که بچه و شیر نداشته باشند و شتران کلان
که خورد در آنها نباشد و سخت شدن و چسب شدن جلید نمی که بر زمین افتد و بتشدید جلد با الکسر بالای شیر بستن و در خرمای
بزرگ محکم و ختم ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشیدن جلود بالفتح نام دهیست از افریقیه و بالضم پوستها جمع جلد
جلد بالفتح و جلود بالضم سنگ سخت و مرد سخت جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه جمد بالفتح بستن و فسرده شدن
آب و بفتحتین یخ و افسردها جمع جامد و بالضم و بفتحتین و فتحتین زمین بلند جماد زمینی که در وی باران نبارد و سالی که
بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و نوعیست از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده جامد
چیز افسرده و کلمه که از و استقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که از مال صامت گویند صد مال ناطق یعنی
چارپایان جند بالضم لشکر و مددکاران و شهر و طایفه از خلق هر خورد و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست بر کنار سیحون و بفتحتین
زمین درشت و سخت و سنگیست گل مانند و شهریست بیمن جرد بالفتح تنگ و چیزهای تنگ و باران اندک بسیار و بدین معنی جمع جامد
ست چون صاحب و صحب و تنگ بدن باران و جوانمردی کردن و جوانمردان و بدین معنی جمع جواد هست و بالضم دراز گردن و بدین معنی
جمع اجید ست جواد جوانمرد جهد بالفتح و الضم توانائی و کوشش و رنج جهاد با الکسر کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در وی نباشد جید
با الکسر سوف با جای کردن بنداز کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی کردن و بالفتح و تشدید یا مکوره نیکو مرد جیم مع الذال
جذ بالفتح کشیدن جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن جذاذ بدرستی حرکت باده و ریزه از هر چیز و خم
انصح ست جزد بفتحتین اماس پای ستور و بالضم و فتح ذال نوعیست از موش جیم مع الراء جار همسایه و نگهبان و زنهار

خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهد از ظلم کسی جبر بالفتح شکسته بستن و تکبر کردن حال کسی را
و تنگ کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم در نشستن شکسته جابر
شکسته بند و نام مردیست و نام جبار بالضم هدر و عرب گویند دم جبار یعنی خون هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هر دو
که کان میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیه لازم نیاید و نام روز شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردن کش
و اسمیست از اسمای خدا تعالی و معنی آن شکننده کامها و بر بمعنی از اسمای جلالیه و شکستها را درست کننده و بر بمعنی از اسمای جمالی
جمالی و در خشم گرفت با و برسد و ناقه جباره شتر ماده قویه جحر بالفتح فرو رفتن جشم در کاسه خود و در امدن سوسمار
و سوراخ و بلند شدن آفتاب و بنا بر بین باران بهار و از خیر باز ماندن و صف عمیق و بسیار ستادن و بالضم سوراخ حیوانات
جحر بفتحتین فراخ شدن در دهن چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خانه سیار خرار و بدل جدر بالفتح
گیاهست که در رنگ میشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن و بر گردن شتر و خر باشد و ابلها که
در بین پیدا میشود و بر بمعنی جمع جدر است و نام دهست که شراب جداری بآن منسوبست و قید آن بنبیذ از دو ظاهر
شدن و بین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره دو حصه از سنگ بر آورده
جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین جمع جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیزی و بر بمعنی بکنیزیده و در
اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال و مجذور گویند جذور بالضم و جذار
بالکسر اصل چیز و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت ماند باشد جذامر جمع و جذامر بمعنی همه
تمام چیز آمده جر بالفتح و تشدید را کشیدن و کشاده کردن و زیر دادن کلام را و حرکت دادن بر و داس کوه و خرمهره و سفالها
و سبوها جمع جره است بالفتح جریر رسن اف شتر چنانکه غدار حیوانات دیگر را شاعریست مشهور و نام پدر عبد الله از صحابه
رسول صلی الله علیه وسلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله جرار به تشدید را کننده و شکیبا جرجر بکسر دو

هر دو جیم بخوند و بعضی گفته اند با فلاد جرجیر بالکسر تره تیزک جزر بالفتح بریدن و شتر کشتن و بوست از و باز کردن و میوه باز کردن
از درخت و باز کشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف المد و حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین کوشتی که بسباع خورند
و گوسپند و گرگ و سوب کذا جزور بالضم شتر کشتنی جزار بالفتح و تشدید زا شتر کش جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بر عمیق
بکسر تر آمده جسور بالضم و جسر بفتحتین جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسم قبیله ایست از و صاعد و نام
مردیست جشر بالفتح برآوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایان که در مکان خود میچرند و شب بخانه نمانند جصر
بالفتح بخیل مرغ شکاری و بخیال انداختن آن بفتح جیم و سکون عین و فتح با موحده کوتاه و نام مردیست و نام قلعه
جعفر جوی خورد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جفر بالفتح بره بزغاله چهار ماه یا الک گاه و
دانه مجموده پسند و چاه نابرآورده و ناساخته و جاهی است بمکه و نام علمی است معروف جفور بالضم از کشتن باز ماندن مخل
از بیماری جماع و فراخ شدن تنگ گاه بزغاله و از شیر باز شدن جلفار و جلفر بالضم دهیست بمرو معرب گلیر و بالضم و تشدید
لام مفتوح گل انار معرب گلنار مشهدیست بنواحی سمان و مشهور بتخفیف لام است جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار
معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح اخگرهای آتش جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم و
تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم یک دوده بلند و گروه بزرگ از مردم اکثر
هر چیزی جماهر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن در حکم بر کسی و نام شهر فیروزآباد و محله ایست بنیشابور
و بالضم و فتح واو دهیست باصفهان جوار بالکسر و الضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها و مخفف
مخفف جواری بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو و نخستین جرم سنگ قبحتین معرب کبد و
چیزی که بذات خود قایم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکارا کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در
خواندن و فاد رانسته در رای شدن و با مداد بیگاه نزدیک شدن و دروغ کردن در سنگ و بزرگ دیدن و نمایان ساختن

کرا و بسیار دیدن نشکر او و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جبیر صاحب حسن و شیر بی آب جمار بالکسر و الفتح انکار
و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جایر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل جبار بالفتح و تشدید باکج که بدان خانه
سفید کنند و گرمی سینه و دل از خشم و رشک جیم مع الراء جزر بالفتح بریدن و بالضم موب گرز و بالکسر سپاس زنان از موی شتر و پوست بز
و بالفتح لغم و بفتحتین زمین بلکیده و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه آدمی و کوهنشست شتر جزاز بالضم شمشیر برنده و بالفتح یکی است جزیر
بضم جیم و با فریبنده خبیث جرموز بالضم حوض خورد و خانه خورد و چاه و الصفا و ابن جرموز کشنده زبیر بن العوام جزر بالفتح و تشدید را
بریدن مو و پشم و درو دن گندم و خرمان و بران جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه جز از بالفتح و الکسر درو کردن و آنچه از جز
بعد از بریدن بماند جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی از رفتار شتاب جاز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جزر بالفتح
میان چیزی و گردگان موب گرز جوار بالفتح رواسی در روانشدن و آبی که رستو و کشت را دهند و آب دادن و گذشتن از جای بالضم تشنگی
جایز روا و گذرنده و آنکه گذر کند نشسته بر گروه و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جرا الجزعطا یا و تحفها جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس
و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه تیز تر باشد و اندام زن جیم مع السین جادوس موب کاو و سر جلوس موب
کاو مینش جبس بالکسر بد دل و لئیم و فاسق جدس قبیله ایست جرس بالفتح آهسته و آواز کردن و آواز و خوردن مگس انگبین چیزی را
و سخن گفتن و ترنم کردن و پاره از شب و آواز زنگ و بد جمع بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپایان بندند
و بفارسی درای گویند جرجیس بالکسر نام پیغمبریست که بانواع عقوبت او را میکشتند و باز بامر الله زنده میشد و امت را دعوت میکرد
جسس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و بغض گرفتن جاسوس جسب و جوینده احوال جواسیس جمع جاسوس بالفتح و تشدید
سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جبال و بد جمع جاسه بتاء دو نقطه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشیندگان و برین تقدیر جمع
جالس است جلیس همنشین جدس بسته شدن روغن و پیه و آب جنس هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بفتحتین بسیاری آب
و مانند آن جرس بالفتح در میان سرا و خانه نهاد کشتن و پرسش و جسب و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی فجاسوا خلال الدیار

جیم مع الشین

جیم مع الشین جاوش بالفتح وسکون ها و سینه انسان و طپیدن و جوش دل از ترس و اضطراب جحش بالفتح و تحتانی خر و شیدن
پوست خر کره و کره اسب و جفا و درشتی و نام صحابیست جحیش طرف ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته
کردن نمک و چیزی و شانه کردن سر را جرش نمک و جرب نیم کوفته جشش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و فرو دن بعصا و آرد
کردن گندم و جز آن با سیاه و باریک کردن چاه جحش بالفتح ستردن موی و او از باریک و دور شدن سر انگشتان و ماری و عشق
ورزیدن با کسی جرش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانه شب و زره که بر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و
و شوریدن دل و سیراب شدن رود و بالضم سینه انسان و بفتح نیز آمده و قبیله ایست جحش زاریدن یکی و آماده شدن برای کشتن
جیش لشکر جیم مع الصاد جابص بفتح با و الف و سکون شهریست بغرب که در رای آن شهری دیگر هست و آنرا جابلص نیز گویند
جبص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کار لقب فقیهی است حنفی جیم مع الضاد جرض
بفتحتین ریق ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی جیم مع الطاء جلط شمشیر برکشیدن از میان
جیم مع الظاء جحوظ بیرون افتادن و بزرگ شدن جحد و چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و
نام عالمی است مشهور جحظ بالفتح و تشدید ظا راندن و انداختن و مرد فربه برآمده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد
سطبر و خرامنده متکبر جیم مع العین جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین
بد غذا شدن کودک و بد کردن غذا کودک را جذع بالفتح ستور بی علف باز داشتن و دو شتر را در یک رسن بستن
و با کسی نیز درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردیست و بفتحتین آنچه بسال سوم در آمده باشد از ماده و از اسب و سال پنجم در آمده
باشد از شتر و سال دوم در آمده باشد از گوسپند و با صطلاح فقها بره که بیشتر سال بر وی گذشته باشد و سالی که در دو
ستور دندان تغیر بیفکند و هنوز دندان دیگر بر نیاورده باشد و جوان نو و تازه جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب
و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع بالفتح بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سپید که

اصطلاح

که چشم را در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دست یکی بجانب راست
لطایف و دیگری بجانب چپ او و بالضم جرب میان دو لب و بالفتح مزاحمه و رنگیست زرد و بفتحتین بانگیب ملی کردن
جزوع بالفتح ناشکیبا و فراری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و کشوده
شدن دندانهای پیش و جامه بیرون کردن و روی کشوده بودن زن بلا جای جمع بالفتح همه گروه مردم و خلق بسیار و نام مردم
و گرد آوردن و رسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جمع اللذم
خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع اللذم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید ع بر و بخت طهارت کن از
جماع اللذم جمیع فراهم کرده شده و بضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبایل بسیار جامع گرد آرنده و جایی که قابل رسیدن
و بالدن نشود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر او گذشته باشد جرع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن
جیم مع الفاء جاف بالفتح و سکون همزه افکندن و فرسانیدن مجحف بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود
و هر چه باشد ببرد و روان شدن شکم از هفیه جلوف بالضم بریان مرغ جلوف بفتحتین کور و شراب که ظرف او سرشکسته باشد و گیاهیست
در یمن که خوردن وی تشنگی شکند جلف بریدن و شتافتن در رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و خاک به بیل و گل برکشیدن
و بالضم و فتحتین جایی که آب در و جمع شود و فاد سیلی بکر گویند و بفتحتین دانه سرین شتر جراف بالضم و الکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را
مردی که همه طعام را خورد جزف بالفتح انسان کار را جزاف بهر سه حرکت و الضم افصح است تخمین و قیاس کردن ربع و شرا
و جزان و چیزی که تخمین کنند جرب کذاف و بضم و تشدید را صیاد جعف بالفتح افکندن و بر زمین زدن کسی را و برکندن
جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جاف بتشدید را چیز خشک جلف بالفتح ریزیدن گل و جزان
و بریدن و برکندن و بالکسر جلف کننده و خرم تن و حیوان بهیت کنده شده و شکم دریده و هر چه میان آن باشد جنف بفتحتین میل کردن
جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ و درون خالی شدن جیم مع القاف جابلق

بالفتح نام شهر

بفتح با شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق بالضم و کسر علو در سبحان بر
پیچیده و جولاه و علو که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروه باشد چنانچه فتح نامی منتشر ریکس شرب جاق در بلاد اسلام
و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جانیق مطران است و بعد از آن سقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس
بفتح جیم و زا آغوزه پلنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهراة و ناحیتیست نزدیک بور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم
و لام جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بمرو و دهی بری و نام
و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد جیم مع اللام جبل بالفتح افزودن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام
مردیست و بکسر بای و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بضم و بفتحتین و کسر بای و تخفیف لام نیز آمده
جبریل و جبرئیل و جبرائیل نام فرشته معروف جنبل بالفتح موی انبوه جهل انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن و قوی و محکم
شدن و بر زمین انداختن و در سخنان در شتاب و سایه انداختن و بکسر بنزاده جدال تخمیس جمع و بفتحتین خصومت کردن و قدرت بر دن
بر خصومت جدال بالکسر خصومت کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای سخت ناشده و زمینهای سخت جمع جدالست
بالفتح جدیل بالفتح مهاری که از چرم تابند و رسنی که از چرم و سود در کردن شتر کنند و حبالی که در گردن اندازند جدول بالفتح
و بکسر جری خورد جندل سنگ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بالفتح جای درشت و سخت سنگلاخ و بفتحتین
جرول بالضم و فتح واو جزل بالفتح بر بدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و جزیل بسیار و کریم بسیار عطا و دانای درشت رای
و او از کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از بالان بهم رسد جزیل پر و بسیار جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و افزودن
و بیان کردن و درختهای خورد و خرما و بالضم پای مرد و نشوت و بالضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بد شکل و بجوع و جاوریست
سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی خوش متادی شود چنانکه بمرد و بفتحتین کوتاه و فربه و ستبره جعال بالکسر دست مال و دیگ
که بان دیگ را از آتش بردارند جغل بالکسر سرگین خیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست مرور کردن و گل از زمین کشیدن

و فتح لام موجز جرال

و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن راندن باد ابر را و شتر مرغ را
و دویدن شتر مرغ و انداختن کرکی و زوبیدن موجغال با ضم هر چه آب سیل آورد و کف شیر و سرجوش دیگ و صوف بسیار و هر چه
بسیار باشد جبل با فتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و یا دبان جلول جمع و با ضم بخشش ستور جلدل با کسر جمع و به وکل با سمن
و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید مرب گل و بسیاری از هر چیز و بالک با یک و کلیمها و بسطها و جاجیمها جلدال با فتح
بزرگی و با ضم بزرگ و به تشدید لام راهی است از نجد سوی مکه جلیل بزرگ و گیاهیست که آنرا انعام نیز گویند و قومیست در یمن
جلاجل زنگهای خرد که بر جرم دوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل نام موضعیست و غلام جلد جل و جلجل سنگ زرد
و جبت و چالاک در کار جبل با فتح پیه گداختن و با ضم نام زنی است و با ضم و تحتانی و فتحتانی و ضم اول و فتح ثانی با
تخفیف و تشدید آن رسن کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی است قول حق تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و فتحتانی
و ضم اول و فتح شتر نر و سکون میم نیز آمده و بدر قصبه و درخت خرما و ماهیست که درازی آن سه گز است و بضم جیم و فتح میم
جملها و به تشدید میم حساب ابجد و تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و
اسباب آن و قصبه بزرگ جمال با فتح خوبرویان و خوبی صورت و سیرت و با کسر شتران و با ضم خوب صورت و سیرت و
و بدین معنی به تشدید میم نیز آمده و با فتح و تشدید میم شتربان جمیل نیکو و پیه گداختن و با ضم و فتح میم مرغی است و نام
زنیست جهول با فتح پیه گداز زنده جندل با فتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال
سنگ لاخ جول با فتح گرد گردیدن و گرد گشتن در کار زار جهل با فتح نادانی و نادان شدن جهول با فتح سخت نادان
جیل با کسر گروهی از آدمیان و دهی است نزدیک بغداد و جیم مع الحاء جثم با فتح و جثوم با ضم سینه بر زمین
نهادن مرغ و مردم و گذاشتن نیمه شب و بلند شدن گشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل جثام با ضم و جاثوم
کابوس و سرداری متحمل و بردبار جحیم افروختن آتش جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ

که در مغرب افروخته باشند جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده درست شدن و بیماری جذام پیدا کردن جذام بالضم
علتی است معروف و نام قبیله ایست جرسام علتی بر سام جرهم جیم بضم و تا قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند
و حضرت اسمعیل را که خدا کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد جرم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و کرفتن و سزاوار
شدن و گناه کردن و معرب کرم و زمین بسیار کرم قبیله و بالکسر تن و کوزه و آواز و بتحتین کنز بود الجرم یعنی ناگزیر و ناچار جرایم
گناهان جزم بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه
از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را بر حرف نشاندن و رسیدن
و بالکسر بهره و نصیب جسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت جسیم فربه و زمین بلند جشم رنج و مشقت کشیدن و تنگی کردن
جعم بفتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگرشت و شتر بشوره گیاه و بیاشتها شدن جعم بطعام
جلم بالفتح بریدن و بالکسر سبیه رو و ره نیز جم بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام بادشاه هلاک و بالکسر
شیطان و بالضم صد فیت جرم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و در بیت که هر زمان فتار
دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جام بالفتح آلود کی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع
حاصل شود و بدیه حرکت پر شدن و بسیار کشتن ظرف و پیمانه جم بفتحتین بی تیره شدن مرد در جنگ و بی تیر شدن
کوسپند و بدنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و وی چیز و ناتوان و شیر درنده و نام
شخصیست که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابر بی آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران
تیز شهرت و دیبا جمع الفوق جانمیس برسینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شده گان جبین
بالضم بدل شدن و بیدل و بیتیر و بیدغیرت بفتحتین و تشدید یا نون و تخفیف آن نیز آمده جبان بالفتح بیدل و بی تیر شدن یا
بیدل و صحرا و سرستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار و خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جنب دو ابرو و جبهه پیشانی